



انجمن نجات

بهار سال-۹۹

شماره ۹۵



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





نشریه انجمن نجات  
شماره ۹۵  
بهار سال ۹۹

فهرست مطالب

صفحه

- ۵.....\*سخنی با خانواده
- ۷.....\*دو ضربه اردیبهشت ۱۳۶۱
- ۹.....\*مطلق بینی، مطلق گویی و مطلق خواهی
- ۱۰.....\*ایرج صالحی
- ۱۷.....\*کتاب شبیخون به خفاش
- ۱۹.....\*چرا فرقه ها خطرناکند؟ قسمت چهارم
- ۲۳.....\*اشرف ربیعی
- ۲۸.....\*ویژگی های جامعه ای با تفکر گله ای
- ۳۰.....\*محمد رجوی
- ۳۳.....\*شهید آلفردگبری
- ۳۴.....\*چرا امام مجاهدین خلق را تأیید نکرد؟
- ۳۹.....\*رفتارشناسی فرقه رجوی نسبت به پیروان ادیان
- ۴۲.....\*رفیق دهقان
- ۴۵.....\*بهمن بازگانی
- ۴۷.....\*حمید سیاه منصوری
- ۵۱.....\*فرقه های حسن صباح و مسعود رجوی ؟
- ۵۵.....\*مهندس ابراهیم خدابنده
- ۵۸.....\*شهید دکتر محمد علی عمدی
- ۶۰.....\*خنثی سازی تاثیرات احساسات گذشته روی اعتقادات جدید
- ۶۴.....\*رضا اسلامی (۲)



## سخنی با خانواده ها

### ابراهیم خدابنده

سال ۱۳۹۹ را در شرایطی آغاز کردیم که امکان دیدار حضوری با خانواده ها در استان ها به دلیل شرایط سخت بیماری ناشی از ویروس کرونا فراهم نبود و ارتباطات توسط تلفن یا در فضای مجازی صورت می گرفت.

خانواده ها بیش از آن که نگران وضعیت خود در خصوص شیوع این بیماری باشند نگران عزیزان گرفتارشان در فرقه تروریستی رجوی در آلبانی بودند. خبرهای ناراحت کننده ای در این خصوص می رسید که بر نگرانی خانواده ها می افزود.

انجمن نجات و خانواده ها به اشکال مختلف از قبیل ارسال نامه برای مقامات سازمان بهداشت جهانی در ایران و آلبانی واکنش نشان داده و نگرانی خود را ابراز نمودند. سؤال این بود که آیا کنترلی از نظر بهداشتی بر اردوگاه بسته و دورافتاده مجاهدین خلق وجود دارد؟

ابراز نگرانی خانواده ها البته به مذاق فرقه رجوی خوش نیامد و در تاریخ ۴ فروردین ۹۹ در سایت مبتدل خود موسوم به "ایران افشاگر" که قبل از هر چیز رسواگر شخص رجوی است در این خصوص به سوز و گداز پرداخت. معمولاً وقتی موضوعی از جانب مقامات آلبانیایی روی میز سازمان می رود به این شکل واکنش نشان می دهد.

این مدت؛ نامه نگاری خانواده ها در استان های مختلف با ارگان های اروپایی و بین المللی و طرح شکایت در مراجع حقوق بشری همچنان ادامه داشت. ارسال این نامه ها در مواردی موجب شد تا اعضای داخل فرقه اجازه یابند با خانواده های خود ارتباط بگیرند و از آنان بخواهند که ارتباطشان با انجمن نجات را قطع نمایند. آنان بر اساس آنچه از فرقه رجوی به آن ها دیکته شده بود تلاش داشتند شرایط خود را مطلوب جلوه دهند حال آن که به هیچ وجه چنین نبود.

در تاریخ ۱ اردیبهشت ۹۹ پویش امضاگیری خانواده ها خطاب به دولت آلبانی فعال گردید که خواستار ایجاد شرایطی برای ارتباط با عزیزانشان در داخل اردوگاه فرقه رجوی شده بودند. این طومار بعد از گذشت دو هفته بیش از ۱۰۰۰۰ امضا داشت و بیش از ۱۵۰۰ بار به اشتراک گذاشته شد.

فعالیت خانواده ها در تمامی استان ها و حتی در اقصی نقاط جهان شگفت انگیز بود. به واقع خانواده بزرگ نجات حتی در شرایط محدود شدن ارتباطات فیزیکی موجودیت بزرگ خود را در این پویش به نمایش گذاشته و سران تروریست فرقه را به وحشت انداختند.

در مطالعات فرقه ای مطرح می شود که فرقه ها اساساً برنامه جذب نیرو را معطوف به خانواده، دوستان و آشنایان اعضای خود می کنند. علت آن است که این جذب بر اساس مسائل عاطفی می تواند صورت گیرد و فرد صرفاً به دلیل تعلق خاطر خود به فردی در درون فرقه، جذب شود.

به دنبال سقوط صدام حسین در عراق در سال ۱۳۸۲، برخی خانواده ها از حضور فرزندان خود در اردوگاه مجاهدین خلق در این کشور از طریق نجات یافتگان مطلع شده و عازم عراق گردیدند. رجوی به خیال این که اعضا خواهند توانست خانواده هایشان را جذب نمایند اجازه دیدار داد اما خیلی زود متوجه شد که عواطف خانوادگی که او برایش کیسه دوخته بود عکس عمل کرده و موجب فرار عضو مغزشویی شده از فرقه می شود.

انجمن نجات با افشای ماهیت فرقه رجوی در میان خانواده ها امکان جذب در این حوزه را مسدود کرد و فی الواقع مانع از به دام افتادن این قشر شده و نهایتاً باعث نجات آنان گردید. هزاران امضایی که پای طومار انجمن نجات نقش بسته است قبل از هر چیز بیانگر اینست که تمامی خانواده و دوستان و آشنایان اعضای گرفتار در فرقه نه تنها محلی از اعراب برای فریب ندارند بلکه با شناختی که از ماهیت این فرقه به دست آورده اند خود به مقابله با آن برخاسته اند.

واکنش فرقه رجوی به پویش جمع آوری امضای انجمن نجات و استقبال خانواده ها و فعال شدن آنان به گونه ای بود که برای هیچ کس شکی در مؤثر بودن این پویش باقی نمی گذاشت. فرقه رجوی ابتدا در تاریخ ۴ اردیبهشت در سایت انگلیسی خود موسوم به "ایران پروب" و سپس در مرکز فحاشی خود موسوم به "ایران افشاگر" در تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۹ به سوز و گداز پرداخت.

صحنه تقابل روشن است که ابتکار عمل در دست کیست و چه کسی مجبور به دفاع و واکنش های زبوانه است. باختن قافیه توسط سران فرقه رجوی به عیان مشهود است و این تنها از برکات دعای مادران و پدران سالخورده ایست که این سالیان از حق ارتباط با عزیزانشان توسط رجوی ملعون محروم گردیده اند.



## ضربه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱

سه ماه پس از فرو پاشیده شدن مرکزیت سازمان در داخل کشور، ضربه دیگری بر پیکره سازمان منافقین وارد آمد که به نوعی مؤثرتر و اساسی تر از ضربه به مرکزیت سازمان بود. دستگاه های امنیتی این بار بخش اجتماعی سازمان را که اصلی ترین بخش هدایت و مدیریت عملیات های ترور و تخریب را برعهده داشت، نشانه رفتند و موفق شدند مرکزیت این بخش را به کلی منهدم و زمین گیر کنند.

رأس ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۱۲ اردیبهشت ماه ۶۱، حمله هماهنگ نهادهای انقلابی به بیش از ۱۰ خانه تیمی بخش اجتماعی آغاز شد. چنان که محسن رضایی می گوید: «قبل از این که سازمان بتواند کاری انجام دهد، ما آماده شدیم که ضربه بعدی را بزنیم. آن ها عملیات گسترده ای را شروع کردند، ولی قبل از این که بتوانند آن را به نقطه مد نظر برسانند، ما از طریق سرنخی که از دادستانی پیدا کردیم، هفت هشت تا خانه تیمی را شناسایی کردیم که یکی از این خانه ها برای ما خیلی مهم بود، زیرا در آن خانه شورای اجتماعی سازمان که [محمد] ضابطی هم در میان آن ها بود، حضور داشت.»

در اثر این ضربه، بخش اجتماعی که به فرماندهی و مسئولیت محمد ضابطی - هدایت کننده تظاهرات ۳۰ خرداد و ۵ مهر ۱۳۶۰ و مجموعه عملیات متعدد ترور و تخریب - اداره می شد و در واقع ستون فقرات ترورهای سازمان بود، کاملاً از بین رفت. به گفته مسئولین سازمان در ضربه ۱۲ اردیبهشت یک سازمان مجاهدین از سازمان جدا شد. فرماندهان این بخش از مرکزیت تا رده شاخه ضربه خوردند. نهاد دانش آموزی، نهاد دانشجویی، نهاد جعل، نهاد تدارکات، قسمت شهرستان های شمال و شهرستان های جنوب، مسئولان نهاد کارمندی و مسئولان حفاظت مرکزیت بخش اجتماعی همگی در این ضربه منهدم شدند. علاوه بر تلفات مهمی که بخش اجتماعی بر جای گذاشت نزدیک به ۶۰ نفر نیز دستگیر شدند.

تلفات سازمان طی این ضربه، به لحاظ کیفی بسیار بالا بود. در این خصوص در اولین اطلاعیه مشترک سپاه پاسداران و دادستانی کل انقلاب اسلامی بخشی از جزئیات ضربه دستگاه های امنیتی به بخش اجتماعی سازمان آمده است:

«الف) از هم پاشیدن بیش از ده مرکز و پایگاه اصلی منافقین...»

ب) دستگیری و هلاکت بیش از ۵۰ نفر از عناصر تشکیلاتی.

ج) به هلاکت رسیدن عناصر کادر مرکزی و مرکزیت منافقین...»

محسن رضایی پس از این ضربه طی گفتگویی اعلام کرد: «در عملیات اخیر که توسط برادران ما انجام شد، سه یا چهار برابر بیشتر از ضربه قبلی [ضربه ۱۹ بهمن ۱۳۶۰] اهمیت دارد، زیرا در این عملیات ضربه اصلی بر کادر مرکزی و قسمت های تدارکاتی منافقین وارد شد و بخش اجتماعی منافقین شامل شعبه های کادر دانشجویی، دانش آموزی، کارمندی و کلاً



۹۰ درصد نیروی کادر سازمان منافقین خلق را تشکیل می دادند ضربه اساسی بر آن وارد شد. در مجموع نزدیک به ۶۰ نفر از افراد درجه یک، از رهبری تا شورای مرکزی یا کشته و یا دستگیر شدند.»

وی در ادامه از نقشه سازمان برای انتقام گرفتن از مردم عادی رمزگشایی کرد و با استناد به اعترافات برخی از اعضای سازمان گفت: «بعضی از اعضای منافقین در بازجویی اعتراف کردند که قرار بود که پس از ضربه ای که بعد از قتل خیابانی بر آنان وارد شده، برای این که به اصطلاح اعلام موجودیت کنند، دست به یکسری انفجارات سراسری بزنند که به حمدالله با این ضربه ای که به آنان وارد شد این مسائل از بین رفت.»

### ضربه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱

یک هفته بعد از عملیات اطلاعاتی موفق در روز ۱۲ اردیبهشت، ضربه دیگری در روز ۱۹ اردیبهشت به سازمان تروریستی منافقین وارد آمد و مهم ترین کادرهای باقیمانده تروریسم متشکل در بخش اجتماعی سازمان در دو خانه تیمی از بین رفتند.

پایگاه فاضل مصلحتی از جمله پایگاه های مهم بخش اجتماعی سازمان بود که در ضربه ۱۹ اردیبهشت مورد هدف پاسداران کمیته و سپاه قرار گرفت. علاوه بر این، خانه تیمی دیگری از بخش اجتماعی سازمان که در این روز مورد هدف قرار گرفت، خانه تیمی واقع در فلکه سوم تهرانپارس بود.

ضربه ۱۹ اردیبهشت که در واقع تکمیل کننده ضربه ۱۲ اردیبهشت دستگاه های اطلاعاتی به بخش اجتماعی سازمان بود، توانست ماشین ترور منافقین را منهدم کند و بر شعله های ترور و ناامنی همچون آب سردی باشد.

در پی ضربات پیاپی به مرکزیت و بخش اجتماعی سازمان مجاهدین خلق، حضرت امام خمینی از نهادهای امنیتی تشکر و قدردانی کردند. در روز ۲۰ اردیبهشت و یک روز پس از ضربه دوم به بخش اجتماعی، امام خمینی در دیدار مسئولان واحد اطلاعات سپاه پاسداران فرمودند: «امروز هرچه می بینید امور غیرعادی است. تمام کارهایی که در داخل شهرها و در جبهه ها می شود از اموری است که خداوند متعال بر ما منت گذاشته است. شما ببینید چگونه لشکریان کفر با آن سلاح ها و آن همه افراد از تعداد اندک ما شکست می خورند. این همان نصر به واسطه رعب است که خدا در دل دشمنان ما رعب ایجاد کرده است. در صدر اسلام لشکریان کفر در مقابل مسلمانان چنان می ترسیدند که با همه تجهیزاتشان خودشان را یا تسلیم می کردند و یا فرار می نمودند. امروز هم در ایران وضع چنین شده است. هر کجا حرف پاسدار می شود، دشمنان ما، چه منافقین، چه صدامیان شدیداً می ترسند. آن ها هم که در خارج نشسته اند از پاسداران ما در ایران می ترسند...»

خبرگزاری خانه ملت (منبع: مرکز اسناد انقلاب اسلامی)





## مطلق بینی، مطلق گویی و مطلق خواهی

به کارگیری گزاره های مسلم و مؤکد، شیوه عام تمام خودکامگان در طول تاریخ بوده است، اصولاً خودکامگی جایی رخ می دهد که کسی فکر، باور و عمل خویش را مطلق درستی و کمال بیانگارد و به خود حق داوری و حکومت مطلق و بی چون چرا بر دیگران دهد.

آیه ۲۳ سوره کهف با صراحت از پیامبر (ص) می خواهد که در هیچ موردی با قطعیت مگو که فردا چنین خواهم کرد و آیه ۲۴ همین سوره توصیه می کند که پیامبر در آغاز هر کاری، ان شاءالله بگوید و بدین گونه، بر عوامل گوناگون هستی و رای تشخیص و اراده افراد، ولو آن که «پیامبر» باشد، تأکید می کند. مطلق گویی از مطلق بینی سرچشمه می گیرد و به مطلق خواهی می رسد.

ادبیات و تحلیل های سازمان مجاهدین خلق مملو از تعابیر کلی گرایانه، مطلق گرایانه و تحقیرآمیز است؛ تعابیری که نشانه حضور قدرتمند و مؤثر رسوبات فرهنگ استبدادی است. بینش سازمان تنها گویای یک حقیقت مسلم است، مبنی بر آن که نظام [رژیم] منشا مطلق نگونسازی ها و مصائب مردم است. تنها راه رهایی، جنگ مسلحانه و در نهایت سرنگونی است؛ نسخه ای عام و کلی برای درمان همه دردها.

در این راستا هر آنچه به ماندگاری نظام [رژیم] می انجامد، مطلق «شر» و هر آنچه به سرنگونی بیانجامد، مطلق «خیر» تلقی می شود. رشد علمی و کسب موفقیت های علمی و ورزشی جوانان ایرانی، نامطلوب و مصداق «شر مطلق»، اعتیاد، جنگ، گسترش فقر، تحریم و همکاری با نئوکان ها و صدام و... در راستای «خیر مطلق» داوری می شود، چرا که به سقوط رژیم می انجامد.

هر جریان و اندیشه سیاسی که به تداوم حیات نظام کمک می کند، از نظر سازمان سیاه و مخدوش است. اما هر پدیده و هر آن کس که به سقوط نظام مدد رساند، مظهر خوبی است و قابلیت همکاری دارد. گویی در جهان بینی سازمان، خاکستری و نسبی دیدن قضایا جایی ندارد. مطلق گرایی، زمینه اساسی حضور «ماکیاولیسم» و توجیه به کارگیری هر نوع وسیله برای دستیابی به هدف را فراهم می کند.

مطلق انگاری، خودشیفتگی و تمامیت خواهی، عناصر عمده بینش، گفتار و رویکرد اصلی رهبری سازمان مجاهدین خلق را توضیح می دهد.

منبع: سایت تاریخ ایرانی

## در ابتدا ضمن معرفی خودتان بفرمایید که چه زمانی و چطور جذب سازمان مجاهدین خلق شدید؟



من ایرج صالحی هستم متولد سال ۴۴ و اهل آمل.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به خاطر فضای آزادی که به وجود آمده بود، همه گروه‌های سیاسی فعالیت آزادانه داشتند و از همان ایام بود که من با سازمان مجاهدین آشنا شدم و کم‌کم تحت تأثیر دوستان و همکلاسی‌ها و خواندن برخی کتاب‌ها و جزوات مربوط به شهدای سازمان در زمان شاه، شروع به فعالیت کردم و نهایتاً سال ۶۴ از کشور خارج شدم و ۱۹ سال بعد، یعنی در سال ۸۳ از این فرقه فرار کردم و به کمپ آمریکایی‌ها به نام «تیف» پناه بردم و سال ۸۴ هم به ایران برگشتم.

فضای کشور در اوایل انقلاب خیلی سیاسی بود و همه جا همین بحث‌ها مطرح بود، از طرف دیگر خانواده ما مذهبی بودند و افراد سازمان هم ادعای اسلام و مذهبی بودن، داشتند. ما هم آن زمان نوجوان بودیم و خیلی تفاوت‌ها را متوجه نمی‌شدیم، مثلاً برای ما حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین خیلی تفاوتی نداشت، البته تفاوت کمونیست‌ها و مسلمان‌ها را می‌فهمیدیم، ولی خیلی تفاوتی میان احزاب و تشکل‌های اسلامی قائل نبودیم.

آن موقع در سازمان می‌گفتند ما به دنبال پیاده کردن اسلام حقیقی و ایجاد برادری و برابری هستیم و اگر مثلاً با حزب جمهوری مخالفیم، برای این است که آن‌ها این مفاهیم را نمی‌توانند اجرا کنند.

ما هم علاوه بر سن کم، مطالعه و اطلاعات زیادی هم نداشتیم و همین باعث شد برخی افراد مثل رجوی و دار و دسته‌اش از ما سوءاستفاده کنند.



## به هر حال سازمان مجاهدین در همان سال ها دست به جنایت هایی هم می زد و برخی افراد آن ها دستگیر و اعدام شدند، این در ذهن شما سؤال ایجاد نمی کرد؟

ما این طور تصور می کردیم که آن ها در راه ایده و هدف خود مثلاً اعدام می شوند و این بهایی است که برای راهشان پرداخت کردند. از طرفی، برخی از آن ها دوست یا هم محله ای ما بودند و برای همین ما خیلی متوجه اقدامات آن ها نمی شدیم.

آن موقع برای ما برخی جلسات هم می گذاشتند، مثل کوهنوردی و یا تفسیر نهج البلاغه که در ترغیب ما برای فعالیت در سازمان مؤثر بود. تا این که سال ۶۰ به دلیل برخی فعالیت ها دستگیر شدم و ۲ سال به زندان افتادم. آن زمان قصد داشتیم هسته ای را تشکیل دهیم که پیش از اقدام، لو رفته بود.

در آن سال ها یعنی سال های ۶۳ تا ۶۵، سازمان به شدت دنبال جذب نیرو بود و برای همین درها را باز گذاشته بود و سخت گیری کمی می کرد.

تماس سازمان با من از طریق یکی از دوستان خارج از کشور بود. این تماس، تلفنی بود تا این که مدتی بعد از ما خواستند از کشور خارج شویم.

ما در تهران به یک قاچاقچی ترک وصل شدیم و توانستیم از مرز آذربایجان خارج شده و به ترکیه برویم. ۲-۳ هفته آنجا بودیم تا این که با یک پاسپورت جعلی ما را به عراق فرستادند.

## خانواده تان مطلع بودند؟ آخرین تماس تان با آن ها کی بود؟

آن ها خبر نداشتند والا حتماً جلوی ما را می گرفتند. ما هم نگفتیم و خودمان را بدبخت کردیم. البته در ترکیه من توانستم با خانواده ام تماس بگیرم و این آخرین تماس من با آن ها در سال ۶۴ بود.

وارد عراق که شدیم، به دنبالمان آمدند، ما آن موقع نمی دانستیم که این ها با استخبارات عراق ارتباط دارند. ما را به بغداد بردند و فردای آن روز به پایگاه «ضابطی» رفتیم که محل طی دوره پذیرش بود. چند ماه آنجا بودیم و دوره تئوری و ایدئولوژیک را گذراندیم، بعد از آن یک ماه و اندی آموزش نظامی دیدیم که به آن اصطلاحاً دوره «هنگ» می گفتند.

در آن مقطع نیروهای سازمان شامل ۳ بخش می شد، یکی افراد حاضر در خارج، دوم نیروهایی که در عراق بودند و سوم افرادی که در ایران بودند که اساساً ارتباط آن ها قطع بود. برخی افراد هم در عراق برای حضور در تیم های عملیاتی آموزش می دیدند.

اتمام دوره ما هم زمان بود با آمدن رجوی به عراق در سال ۶۵ که تقریباً همه چیز تعطیل شد تا یک مدت بعد که تشکیل ارتش آزادی بخش را اعلام کردند و از طرفی پادگان اشرف را هم از عراق تحویل گرفتند و ما به آنجا منتقل شدیم.

تا آن زمان در پایگاه «جلیلی» دوره هنگ را گذرانده بودیم، البته پایگاه دیگری هم به نام «مقدم» در کردستان عراق بود و برخی هم در پایگاه «جزی» در سلیمانیه آموزش می دیدند.



## چرا با آمدن رجوی فعالیت‌ها تعطیل شد؟

با ورود رجوی که از فرانسه آمده بود، مسئولان رده بالای سازمان جلسه جمع بندی گذاشتند تا خط جدید سازمان را تعیین کنند، برای همین فعالیت‌ها ۴-۵ ماه تعطیل شد.

## از ورودتان به اشرف بگوئید؟ در ابتدا چند نفر آنجا بودند و اوضاع پادگان چطور بود؟

پادگان اشرف اول یک محدوده کوچک یک در دو کیلومتر بود که ۲-۳ مفر داشت، یک سوله چند طبقه بود که اتاق‌های بلندی داشت و درها و پنجره‌های آهنی، نمی‌دانم زاغه مهمات بود یا زندان، به هر حال محیط بسیار کثیفی بود و ما تا مدتی مسئول نظافت آنجا بودیم.

مدتی که گذشت، بخش‌های دیگری هم به اشرف اضافه شد و کم‌کم - خصوصاً بعد از حمله آمریکا به عراق و خوش خدمتی‌هایی که رجوی به صدام کرد - زمین‌های اطراف - که بیشتر زمین‌های کشاورزی بود- را به زور از مردم آنجا گرفته بودند و برای ایجاد میادین تمرین و مانور به اشرف اضافه کردند.

در ابتدا که ما به اشرف رفتیم، تعداد اعضا چیزی کم‌تر از ۵۰۰ نفر بود و فرماندهی اشرف هم برعهده «محمود عطایی» بود و بقیه افراد، مسئولیت تیپ‌ها را برعهده داشتند.

## خود رجوی هم در اشرف مستقر بود؟

که گاهی می‌آمد و نشست‌هایی می‌گذاشت، اما محل استقرارش در اشرف نبود. البته بعد که پادگان بزرگ‌تر شد، او هم آمد، اما بعد از بمباران دوباره جا به جا شد و به بغداد رفت، مدتی هم در ساختمان «بدیع زادگان» (در بغداد) بود و بعد از آن دیگر نمی‌دانیم کجا مستقر شد.

## این خیلی واضح است که طرح عملیاتی «فروغ جاویدان» نمی‌توانست موفق باشد، شما چطور قبول می‌کردید؟ آیا اصلاً خودتان تحلیلی داشتید؟

آن زمان هنوز ماهیت رجوی برای نیروها روشن نبود. افراد در اذهان خود به رجوی باور مطلق داشتند، چه اشتباه می‌کرد و چه نمی‌کرد و البته کسی فکر نمی‌کرد که اصلاً رجوی اشتباه کند. حتی ما هم که در ابتدا به تناقضاتی رسیده بودیم، برای خودمان توجیه می‌کردیم و می‌گفتیم حتماً ما نمی‌فهمیم و اشتباه می‌کنیم.

آن موقع کسی هم ترسی از کشته شدن نداشت، چون اعتقادی رفته بودیم، مثل داعش که امروز با اعتقاد می‌جنگد و این باور هنوز در آن مقطع در افراد شکسته نشده بود. هنوز شعارها، ضد امپریالیستی بود و آن‌ها به شدت ادعای اسلامی بودن داشتند.

حتی همکاری اطلاعاتی با صدام را هم این طور توجیه می‌کردند که می‌گفتند ما می‌خواهیم کاری کنیم جوانان کمتری در جنگ کشته شوند.



در آن جلسه هم کسی دنبال این که عملیات فروغ را تحلیل کند نبود، ضمن این که پیش از آن، چند عملیات کوچک اما موفق انجام شده بود و خیلی افراد تصویری که این کار احمقانه است، نداشتند. مسعود هم می گفت این وظیفه تاریخی ماست و ما باید «عاشورا گونه» بجنگیم.

برخلاف امروز که باورهای افراد از بین رفته است و کسی با ایمان و اعتقاد در سازمان نمانده و شاید اگر خیلی دست بالا بگیریم، ۳ درصد ممکن است هنوز به سازمان معتقد باشند، اما آن زمان این طور نبود، بنابراین جنبه احمقانه بودن عملیات برای ما برجسته نمی شد.

من هم در این عملیات در یکی از تیپ هایی بودم که مسئولیت فتح تهران را برعهده داشت و فرمانده مان هم «احمد شکرانی» (فرشید) بود.

البته تیپ ها بعد از ورود به تهران هرکدام مسئول تصرف یک جای خاص بودند و ما قرار بود اوین را تصرف کنیم. در کل برای این عملیات ۵ محور مشخص شده بود که شامل کردند و اسلام آباد، کرمانشاه، همدان، کرج و تهران بود.

ساعت ۱۰ تا ۱۱ صبح بود که ابلاغ شد تیپ ما هم برای کمک به جلو برود. با خمپاره ای که خورد، من به همراه ۶-۵ نفر دیگر مجروح شدیم، اما نکته اصلی برای من در این عملیات به هم ریختگی عجیب نیروها بود و شاید برای اولین بار بود که می دیدم هیچ سازماندهی وجود ندارد.

این قدر که این کار احمقانه بود، حتی برای انتقال مجروحان هم فکر نکرده بودند و خیلی از افراد در موقع برگشت به کمین خوردند و کشته شدند.

### از سران سازمان چه کسانی در عملیات بودند؟

مسعود و مریم به همراه «محمد محدثین» که مسئول روابط خارجی سازمان بود دم در قرارگاه ایستادند و با نیروها خداحافظی کردند، اما بعضی از افراد دیگر مثل ابریشمچی و عطایی که در تیپ تهران حضور داشتند در این عملیات بودند، ولی در درگیری ها حاضر نشدند و تیپ این ها هم کم ترین خسارت را دید.

### تبعات شکست در مرصاد برای سازمان چقدر بود و چطور ماجرا را جمع و جور کردند؟

بعد از عملیات مرصاد خط سیاسی و استراتژیک رجوی به بن بست خورد و ضربه نظامی هم خیلی سنگین بود، آن موقع هنوز افراد متأهل بودند و خانواده به عنوان کانون فساد مطرح نشده بود.

این ضربات در اذهان افراد شکاف انداخت، من آمار دقیقی ندارم، اما شنیدم در آن موقع چیزی حدود هزار نفر از سازمان جدا شدند.

بلافاصله رجوی نشست گذاشت و در آنجا اعلام کرد که شکست در این عملیات تقصیر شما (نیروها) بود و بحثی را مطرح کرد به نام «تنگه و توحید» و گفت خدا در تنگه چهارزبر یقه ما را گرفت و ما شکست خوردیم چون هنوز یک انقلابی



خالص و وارسته نشده ایم؛ چون مردها پیش زن هاست و زن ها هم به دنبال شوهرشان هستند و آن ها هم که مجردند به فکر ازدواج در آینده هستند و دلیل شکست همین است.

بعد به آیه قرآن که در آن خطاب به حضرت موسی (ع) گفته می شود «فاخلع نعلیک» یعنی «کفش های خود را درآور» اشاره کرد و گفت که باید این وصله را از خودمان دور کنیم و اگر از قید این تعلقات آزاد نشویم، نمی توانیم از این مقطع عبور کنیم.

### یعنی شروع انقلاب طلاق؟

بله. البته قبل از این ماجرا، چون تعدادی از زن ها، شوهرشان کشته شده بودند و یا برخی از خود زن ها کشته شده بودند، رجوی شروع کرد نیروها را دسته دسته به ازدواج هم درمی آورد، اما دید این جواب نمی دهد، بنابراین گفت تا وقتی زن ها و شوهرها از هم طلاق نگیرند، نمی توانیم رژیم را سرنگون کنیم.

ابتدا یک سال فرصت داد تا بعد از آن، مجدداً برای حمله به ایران اقدام کنیم، اما خودش هم می دانست که این حرف ها چرت است و حتی عراق هم چنین اجازه ای نخواهد داد. درست است که صدام دیکتاتور بود، اما تا این اندازه احمق نبود.

به هر حال مسعود خانواده را حرام اعلام کرد و گفت خانواده مرکز فساد است و این آغاز تبدیل شدن سازمان به فرقه بود.

هم زمان با این ماجراها چون می دانست افراد به راحتی قبول نمی کنند، حصارهای فیزیکی دور اشرف را هم بیش تر کرد و دیگر یگان ها هم حق نداشتند با یکدیگر ارتباط داشته باشند، دور تا دور پادگان را سیم خاردار کشیدند و گشت های نگهبانی هم بیش تر شد.

سال ۷۲ من دیگر بریدم و اعلام کردم که نمی توانم ادامه دهم، اما اجازه ندادند و شروع کردند به گذاشتن جلسات نشست. البته راهی هم برای خروج نبود و مجبور شدم بمانم اما دیگر شعارها برای کسی جاذبه نداشت و کم کم افراد متوجه همه چیز می شدند ولی چون راهی برای فرار نبود، برخی دست به خودکشی زدند مثل «کامران بیاتی» یا «کریم پدرام» و «محمودی» و چند نفر دیگر که از دوستان خود ما بودند. از سال ۷۳ هم که ریزش ها زیاد شد، خروج از سازمان را ممنوع اعلام کردند.

### قبل از آن زن و شوهرها چطور زندگی می کردند؟ خانه داشتند یا جدا از هم بودند؟

در سازمان یک مجموعه ای شامل چند اتاق وجود داشت که متأهلین می توانستند پنج شنبه ها با هم باشند، اما در طول روزهای هفته هر کس در یگان خودش بود.

نماز جماعت در اشرف اجباری بود، البته این وسیله ای بود برای کنترل افراد و مثلاً اگر کسی می خواست مخالفتی کند، اولین کارش این بود که در نماز جماعت شرکت نمی کرد. ظواهر اسلامی مثل حجاب هم در ظاهر رعایت می شد، اما در باطن و محتوا خالی بود.



## بعد از آن که مریم رجوی به عنوان مسئول شماره یک سازمان انتخاب شد، اعضا به راحتی قبول کردند؟ خصوصاً قدیمی ترها مقاومتی نمی کردند؟

وقتی مریم مسئول اول سازمان شد، تا مدت ها اعضا او را قبول نداشتند و حتی برای خیلی از مسئولان با سابقه مثل مهدی ابریشمچی هم سنگین بود، تا این که خود مسعود در یکی از سخنرانی ها گفت چرا شما او را قبول ندارید، فکر کردید ایشان بدون برنامه انتخاب شده است.

معلوم است آش آن قدر شور شده بود که مجبور شد بیاید و این حرف ها را بزند، البته خود مریم هم توانایی هایی داشت.

کسی مریم را آن طور که باید قبول ندارد، اما سیستم فرقه ای موجب شد که آن ها مجبور شوند بمانند.

مسعود اول این طور تحلیل می کرد که آمریکا به عراق حمله نمی کند، این را هم می گفت چون می دانست اگر واقعیت را بگوید همه فرار می کنند و نمی شود کسی را کنترل کرد، اما وقتی که آمریکا رسماً اعلام کرد که حمله خواهد کرد، مجبور شد که او هم اعلام کند، آن هم چه زمانی؟ ما وقتی در حال خروج بودیم که آمریکا از مرز کویت وارد شده بود و همین هم باعث شد تا خیلی از نیروها در جریان بمباران آمریکایی ها کشته شوند.

آمریکا که به عراق آمد، سازمان کمی محدودتر شد. همان موقع من مجدداً گفتم دیگر نمی توانم اینجا بمانم، باز برایم نشست گذاشتند، اما من دیگر تصمیم خودم را گرفته بودم و مجبور شدند من را تحویل آمریکایی ها بدهند.

پیش آمریکایی ها که بودیم، دسترسی به تلویزیون داشتیم و تازه آنجا فهمیدیم که در دنیا و در ایران چه خبر است. در سازمان تنها یک تلویزیون وجود داشت، آن هم در سالن غذاخوری بود که با سیستم مدار بسته فقط هنگام صبحانه، ناهار و شام وصل می شد و فقط اخباری که به نفع خودشان بود و یا به ضرر جمهوری اسلامی پخش می کردند، حتی اخبار ورزشی، چه رسد به سیاسی و اجتماعی.

با خانواده که تماس گرفتیم تازه فهمیدیم واقعیت چیست. من به خاطر همه این سال ها از خیلی مسائل خصوصاً سیاست بیزار شده بودم و خواستم به یک کشور خارجی بروم تا زندگی کنم اما آخرین تماسی که با خانواده گرفتم، خواهرم گفت حال مادرمان خوب نیست و من تصمیم گرفتم به ایران بروم، حتی اگر اعدام می کردند. به هر حال ما این همه سال خانواده را اذیت کرده بودیم و می خواستیم حالا دیگر در کنار آن ها باشیم.

## در ایران چطور با شما برخورد کردند؟

واقعیت این است که با ما برخورد خوبی شد، حتی وقتی در قرنطینه بودیم، از همان غذایی که خودشان می خوردند به ما می دادند و رفتارهایشان بسیار مؤدبانه بود. ما اینجا سر کار رفتیم، خانواده تشکیل دادیم و ادامه تحصیل دادیم.

وقتی خانواده ام برای اولین بار برای دیدن من به عراق آمده بودند، وقت ملاقات تا ساعت ۴ بود، این ها ساعت ۸ صبح آمده بودند و تا ساعت ۳ به ما خبر ندادند، بعد گفتند عده ای از خانواده ها به همراه نیروهای وزارت اطلاعات از ایران آمده اند تا بترسیم و به دیدن خانواده هایمان نرویم، اما ساعت ۳ و نیم تا ۴ توانستم نیم ساعت آن ها را ببینم.

وقتی به ایران آمدیم به ما گفتند از ما چیزهایی مثل شغل یا وام نخواهید، خودتان بروید کار پیدا کنید، اما اگر استعلامی از گذشته شما می خواستند، ما کمک می کنیم. از این به بعد شما مثل یک شهروند عادی هستید، اگر کار خوبی کنید، پاداش آن را می گیرید و اگر کار بدی کنید مجازات می شوید.

من اگر چه سال های زیادی از عمرم را در فرقه رجوی نبودم و به خودم، خانواده ام و کشورم بد کردم، اما به هر حال خدا را شکر می کنم که نجات یافتم. الان افراد دیگری هم مثل ما در این کشور مثل یک شهروند معمولی زندگی می کنند و من امیدوارم بقیه کسانی هم که هنوز در دام این فرقه مانده اند، نجات پیدا کنند.

### ارزیابی شما از وضعیت امروز منافقین چیست. اخیراً هم در فرانسه میتینگی برگزار کردند و افراد مختلفی آنجا حاضر شدند.

اگر بخواهیم وضعیت امروز آن ها را تحلیل کنیم باید ببینیم که این فرقه چه اهدافی داشت. آن ها می خواستند از طریق مسلحانه جمهوری اسلامی را سرنگون کنند، اما الان به لحاظ تشکیلاتی در چه وضعیتی هستند ... حتی خودشان هم نمی دانند چه می خواهند بکنند، البته برخی از آن ها مرتکب قتل شده اند و برخی هم تحت تأثیر تبلیغات سازمان هستند. این ها نه به خاطر باور و ایمان، بلکه به دلیل این مشکلات است که آنجا مانده اند.

از نظر نظامی هم این ها تعهد داده اند که هیچ غلطی نکنند و این هم از حيله گری آن هاست که سلاح و یونیفرم را تحویل دادند ولی بازهم از ارتش آزادی بخش صحبت می کنند.

این ها دیگر امروز هیچ جایگاهی ندارند، اما برخی کشورهای غربی و مرتجع - به خصوص حامیان اسرائیل - که با ایران مشکل دارند، سعی می کنند حتی به اندازه یک ریال هم که شده از این ها در راستای منافع خودشان بهره ببرند و این هم به خاطر اهمیت ایران است که آن ها به هر وسیله ای حتی این فرقه، برای مقابله با جمهوری اسلامی دست می زنند.

عربستان هم می خواهد مانند صدام از این ها استفاده کند، اما این گروهک نه تنها سودی ندارد، بلکه آن قدر نحس و بد طینت است، چیزی جز نکبت ندارند و هر کس با این ها باشد، عاقبت به خیر نخواهد شد و امیدوارم این موضوع در خصوص حامیان جدیدشان هم صدق کند.

خبرگزاری فارس



خانم نجیبه ارشادی مادر **عظیم ارشادی** (اسیر در فرقه رجوی)

شهرستان نمین - استان اردبیل





## کتاب «شبیخون به خفاش» نوشته محمد ستاری وفایی به پرونده های محرمانه و منتشر نشده از فتنه ای بزرگ پرداخته است که در قالب رمان توسط انتشارات شهید کاظمی منتشر شده است.

به گزارش خبرگزاری مهر، این کتاب شامل مروری بر اسناد محرمانه و منتشر نشده ای از حفاظت اطلاعات در ابتدای دهه ۶۰ است که به غائله بسیار وسیع فتنه، ایجاد شده از سوی منافقین در این دهه و در شهر تبریز می پردازد.

شبیخون به خفاش از فتنه ها و دسیسه هایی می گوید که ناپیدا و نانوشته اند! فتنه هایی که در سال ۱۳۵۸ در حساس ترین منطقه کشور، آذربایجان، آتش دشمنی را بر نهال نورسیده انقلاب برافروخت تا هرگز قامت راست نکند. از پرونده های محرمانه ای می گوید که پر بود از نقشه های ظریف و ناجوانمردانه برای نابودی و زوال انقلاب اسلامی مان. حکایت هیجانی و جذاب **شبیخون به خفاش** حکایت مردانی است که در لحظه و به موقع، این دسیسه را شناختند و در عملیاتی شگرف، خواب عمال استکبار را آشفته کردند. این کتاب پرده از حقایق برمی دارد که چیزی جز واقعیت نبوده است؛ حقایق بزرگ از پشت صحنه های کوچه های تبریز انقلاب.

در بخشی از این کتاب می خوانیم:

خیلی خونسرد ولی اخم آلود از ماشین پیاده شد که بلافاصله بچه ها گونی را از پشت، روی سرش کشیدند و گفتند: اگر صدایت دربیاید، یک گلوله حرامت می کنیم. به دستش دستبند زدیم و او را سوار ماشین خودمان کردیم. در یکی از کوچه باغ های اطراف، پس از بستن دهان و چشم و پاهایش، او را در صندوق عقب جا دادیم و به سمت قراملک راه افتادیم. هنگام دستگیری می گفت من تبعه شوروی هستم، شما حق ندارید مرا دستگیر کنید....

کتاب «شبیخون به خفاش» در قطع رقعی و به کوشش سردار محمد ستاری وفایی و با قیمت پشت جلد ۳۰ هزار تومان، توسط انتشارات شهید کاظمی روانه بازار شد.

**خبرگزاری مهر**



دو خواهر چشم به راه که سال هاست برای آزادی برادرشان **حبیب اله قاسمی** (گرفتار در دستگاه پوشالی رجوی) تلاش نموده و از یاران و همراهان همیشگی انجمن نجات زنجان می باشند.



## چرا فرقه‌ها، خطرناکند؟

(قسمت چهارم)

نکات مهمی از

کتاب «فرقه‌ها در میان ما»

نویسنده: مارگارت تالر سینگر

## فرقه‌ها چه عیبی دارند؟

رشد فرقه‌ها و تأثیرات آن‌ها بر روی زندگی افراد و خانواده‌ها در دهه اخیر، معنا و مفهوم جدیدی به خود گرفته است. فرقه‌ها حالا یک پدیده بین‌المللی هستند. بسیار خانواده در سراسر جهان وجود دارند که دنیایشان شدیداً به واسطه درگیریشان با فرقه‌ها تغییر کرده است.

نفوذ فرقه‌ها در میان ما همچنین وارد قلمرو سیاسی و اقتصادی، با عواقبی برای همه ما، شده است.

نگرانی‌هایی که همه ما در آن‌ها شریک هستیم به صورت زیر است:

فرقه‌ها موجب خسران قابل توجهی بر افراد بی‌شمار و خانواده‌های آنان در جامعه ما می‌شوند.

فرقه‌ها از روش‌های مجاب‌سازی روانی و اجتماعی پیچیده برای عضوگیری و حفظ نفراشان استفاده می‌نمایند. این روش‌ها می‌بایست مورد مطالعه و افشاگری قرار گیرند، به گونه‌ای که شهروندان بتوانند بدل‌های آن‌ها را، به منظور اجتناب از قرار گرفتن در معرض استثمار توسط این گروه‌ها، آموزش بگیرند.

فرقه‌ها از منابع مالی خود برای مهار انتقادات به حق در مورد خودشان و برخورد با این انتقادات به وسیله تهدید به اقدام قانونی و سایر اعمال اربابی استفاده می‌کنند.

فرقه‌ها شاخص‌های تعدی خودکامه به اجتماع ما تحت عناوین مختلف هستند و این مقوله نه تنها توسط دانشمندان علوم رفتاری بلکه همچنین توسط شهروندان معمولی که به آزادی خود بها می‌دهند، باید مورد مطالعه قرار گیرد.



قانع کننده ترین تحلیل های مربوط به مشکلات و عواقب فرقه ها در جامعه ما، فارغ از مشاهده تأثیرات آنان بر افراد و خانواده ها، به عنوان یک موضوع امنیت ملی و تأمین عمومی مطرح گردیده است؛ یعنی نگرانی در رابطه با تأثیرات اعمال خاص آنان بر امنیت و سلامت جامعه به طور کل، مد نظر است. اعمالی نظیر سیگار کشیدن، نوشیدن مشروبات الکلی، استفاده از مواد مخدر، پرخوری، تنفس هوای آلوده، نزدن واکسن های ضروری و غذا خوردن در رستوران های غیربهداشتی هم می توانند اثرات بسیار نامطلوبی داشته باشند ولی آن هایی که تأثیرات فرقه ها را بر زندگی مردم مطالعه می کنند، دریافته اند که اثرات آن ها علاوه بر افراد و خانواده ها، در بسیاری جهات یک موضوع سلامت و ایمنی و امنیت کل جامعه نیز هست. بنابراین فرقه ها بر زندگی ما خواه ناخواه به صور متعدد مؤثرند. یک فرقه لازم نیست حتماً خیلی بزرگ باشد تا اوضاع فرد یا جامعه را زیر و رو کند.

### ۱ - فرقه ها مؤسسات مشروع را مورد تهدید قرار می دهند:

در سال های اخیر، برخی گروه های فرقه ای راه های جدیدی برای جذب افراد از طریق دستیابی به فعالیت های تجاری و نفوذ در مؤسسات دولتی یافته اند. یک مجموعه از گروه های فرقه ای اقدام به استفاده از برنامه های مدیریت تجاری می کنند که به طور عمده متکی بر روش های نفوذ شدید روانی است و در بسیاری از موارد به عنوان راهی جهت افزایش عضویت سازمان های مادر به خدمت گرفته می شود.

بسیاری اعضای فرقه های مختلف برای مزد خیلی کم یا بدون مزد در مراکز اقتصادی که تحت تملک فرقه بوده و توسط فرقه شان اداره می شود، کار می کنند. درآمد خود آنان نیز همراه با منافع شرکت به صورت مستقیم یا غیرمستقیم به مرکز فرماندهی فرقه برده می شود. این کار فرقه ها را در یک موقعیت استراتژیک قرار می دهد تا بتوانند بهای خیلی کمی برای مشاغل بپردازند و لذا صنایع خصوصی نمی توانند با آنان رقابت کنند. به این طریق، این شرکت های فرقه ای می توانند خیلی از قراردادهای را ببرند. برای مثال، با به کارگیری از کارگر مجانی یا با حقوق خیلی کم، این گروه ها می توانند در بازار به صورت غیرمنصفانه ای به رقابت بپردازند.

### ۲ - فرقه ها به بچه های ما آسیب رسانده و خانواده های ما را از هم می درند:

از بسیاری جهات، بچه ها ناتوان ترین قربانیان حاکمیت خشن و خودکامه ای هستند که بر زندگی بسیاری از اعضای فرقه ها تسلط دارد. نمونه های تاریخی متعددی، زشتی های فراوانی را در این خصوص روشن می سازند.

فرقه ها همچنین اعضای خود را علیه خانواده هایشان، با استفاده از تفکرات افراطی منطبق بر ایدئولوژی شان، برمی انگیزند. این کار هم برای جدا کردن اعضا از خانواده شان و هم تعلیم آنان به اطاعت از دستورات غیرمنطقی فرقه صورت می پذیرد. فرقه هایی که از تکنیک های روانی استفاده می کنند، معلوم گشته است که اعضای خود را وادار به بازخوانی گذشته خود با دیدی دیگر می کنند و خصوصاً به آنان تصویر شیطانی از والدینشان می دهند تا اصلاً به آنان اعتماد نکنند. به همین ترتیب



همان طور که اشاره شد، فرقه هایی که با پوشش مذهبی فعالیت می کنند، اعضای خود را تعلیم می دهند تا بیرونی ها، حتی اقوام درجه یک، را مانند شیطان تلقی کرده و لذا از آنان به هر قیمت گریزان باشند.

### ۳ - فرقه ها خشن و سرکوبگر هستند:

فرقه ها به درجات زیادی ضایع کننده و مخرب هستند. بعضی صرفاً با اعضای خود بد رفتاری می نمایند؛ در حالی که برخی دیگر خشونت خود را متوجه بیرونی ها می کنند. البته برخی هم در هر دو جهت عمل می نمایند. اعضای فرقه ها، تحت هدایت رهبرانشان، به افسران مجری قانون شلیک کرده اند، در معاملات مواد مخدر و فحشا درگیر شده اند، به حمل و نگهداری سلاح غیرمجاز مبادرت ورزیده اند، مدام به هتک حرمت پرداخته اند، اعضای نوجوان را تا حد مرگ کتک زده اند، تنبیهات مختلفی بر اعضای خود اعمال نموده اند و حتی اعضای بریده خود را به قتل رسانده اند.

امروزه مشخص گردیده است که پدیده تروریسم با مقوله فرقه عجین گشته و به نوعی دو روی یک سکه شده اند. وادار کردن افراد به درگیر شدن در فعالیت های تروریستی در گروهی بازسازی ذهنی آنان و ایجاد تلقینات روانی در آنان است.

### ۴ - فرقه ها در توطئه و کلاهبرداری دست دارند:

گروه های فرقه ای نه فقط آشکارا در رفتارهای خشونت آمیز درگیر هستند، بلکه در فعالیت هایی که منجر به ورود اعضا در جرائم مختلف، از کلاهبرداری و دسیسه برای فرار مالیاتی گرفته تا جاسوسی علیه کشور به نفع دشمن، می گردد نیز وارد می شوند.

نگرانی دیگر در جامعه ما آن است که فرقه ها برخی از بهترین اذهان جامعه ما را از آموزش و افکار مثبت منحرف می کنند. بسیاری از افراد از این که در خدمت بشریت از طریق علم، پزشکی، تدریس، مهندسی، و سایر مشاغل قرار گیرند بازداشته شدند. در عوض، آن ها به فرقه ها کشانده شدند، جایی که نهایتاً سالهای عمرشان را فقط برای قدرت و منافع رهبر فرقه صرف کارهای غیر قانونی نمودند. آن ها بهترین سال های زندگیشان را از دست داده و وقتی جدا می شوند ممکن است نتوانند توانایی ها و استعدادهای قبلی شان را به کار گیرند چرا که در بسیاری از زمینه ها عقب افتاده اند.

### ۵ - فرقه ها آزادی ما را می گیرند:

به علت تعهد کاملی که از اعضا خواسته می شود و به دلیل سختی درخواست هایی که بر آنان اعمال می گردد، فرقه ها آسیب بسیار جدی به روش دموکراتیک زندگی ما می زنند. آن ها عمداً جلوی اهداف تحصیلی و شغلی افراد را می گیرند، خانواده ها را از هم می گسلند، روابط شخصی را به درگیری می کشانند، و پیروان را مجبور به تحویل دادن پس انداز، متعلقات، و تمامی دارایی هایشان می نمایند. عواقب عضویت در بسیاری از موارد خرد کننده، درازمدت، و بعضاً غیر قابل جبران است.



برخی اعضای فرقه‌ها کارشان به بیمارستان روانی می‌کشد؛ برخی دیگر بعضاً سال‌ها بعد از یک تجربه فرقه‌ای منزوی می‌شوند، و هرگز جمع و جور نمی‌گردند. افرادی که چنین تجارب حادی را داشته‌اند، خصوصاً اگر با یک خرد شدن عنصر خویشتن ترکیب شود، بعضاً نیاز به مراقبت ویژه دارند. حتی آن‌هایی که ممکن است مشکلات حاد روانی را تجربه نکرده باشند اغلب دارای مشکلات قابل توجهی جهت تطابق با زندگی نرمال بعد از ترک فرقه می‌باشند.

## ۶ - فرقه‌ها دارایی‌های ما را می‌برند:

رهبران فرقه‌ها قادر بوده‌اند پیروان ثروتمند را وادار به تسلیم مبالغ هنگفت و شگفت‌انگیزی از پول خود کنند، همان‌طور که توانسته‌اند تعدادی را مجبور به حتی دادن هرآنچه داشته‌اند بنمایند.

اگر چه برخی دادخواهی‌ها به نفع شاکی‌ها جهت پس گرفتن برخی ضرر و زیان‌ها صورت گرفته است، اما در اغلب موارد قربانیان فرقه‌ها اقدام قانونی به عمل نمی‌آورند.

## ۷ - فرقه‌ها از بازرسی فرار می‌کنند:

علی‌رغم سابقه نسبتاً سبانه‌ای که فرقه‌ها در رفتارهای سرکوبگرانه دارند، آنان همچنان از زیر بازرسی و کنترلی که بر سایر سازمان‌ها و فعالیت‌هایشان اعمال می‌شود می‌گریزند.

فرقه‌ها، به غیر از رفتار غیر قابل قبولشان، چه عیبی دارند؟ آیا مشکل اینست که ماهیت آن‌ها خیلی کم درک شده و لذا به ندرت زیر نظر بوده‌اند؟ اگر زیر نظر بودند، مطمئناً اعتراض خیلی بیشتری به آن‌ها می‌شد. در حال حاضر، بسیاری از مردم نسبتاً از وجود فرقه‌ها بی‌اطلاع هستند مگر این که از طریق رسانه‌ها با رفتار شگفت‌انگیز یا غیرقانونی آنان یکه خورده باشند. وقتی موضوعی رو می‌شود، مردم ممکن است در توجه به مسأله فرقه‌ها مشکل داشته و به خطا بروند. آن‌ها حتی ممکن است بگویند که آنچه در فرقه‌ها اتفاق می‌افتد متفاوت با رفتار رئیسی که مدام دستور می‌دهد، یا پدری که خود رأی است، یا خانواده‌ای که دچار اخلال می‌باشد، یا ارزش‌های اعمال شده توسط شریعت و مذهب نیست.



**اشرف ربیعی** در سال ۱۳۳۱ در تهران متولد شد. او خانواده ای فعال به لحاظ سیاسی داشت و برادرش جواد عضو کادر سازمان مجاهدین خلق بود. بعد از ضربه شهریور ۱۳۵۰، جواد ربیعی مخفی شد و در زمستان ۱۳۵۲ در تصادف خودرو در اصفهان جان خود را از دست داد.

اشرف بعد از دبیرستان در دانشگاه صنعتی (شریف) پذیرفته شد. او در سال ۵۱ توسط «خلیل ربیعی طباطبایی» با سازمان ارتباط گرفت. در تابستان ۵۲ ربیعی طباطبایی توسط ساواک دستگیر و به شدت شکنجه شد و در نهایت به قتل رسید. اشرف نیز در ارتباط با او دستگیر شد، ولی چون عامل مهمی در سازمان نبود، بعد از مدتی آزاد گردید. او در همان سال با «اکبر نبوی نوری»، از کادرهای بالای سازمان آشنا، و دوباره به سازمان وصل شد. اکبر نبوی از بچه مسلمان های نسل اول مجاهدین بود که پدر بزرگش یک روحانی سرشناس بود. او در کنار محمد سیدی کاشانی، رسول مشکین فام، حسین قاضی و محمد داوودآبادی (مهرآیین) عضو تیم عملیاتی بود که در یکم مهرماه ۱۳۵۰ عملیات ربودن شهرام پهلوی نیا (پسر اشرف پهلوی و خواهرزاده شاه) را اجرا کردند. نبوی در همان سال ۵۰، در پی ضربه سنگین ساواک در شهریور آن سال به سازمان، به همراه محمد حنیف نژاد دستگیر شد، ولی به واسطه نفوذ پدر بزرگ و پدرش، کمی بیش از یک سال در زندان ماند. بعد از آزادی از زندان بود که با اشرف آشنا شد.

در اواخر ۵۲ آن دو دستگیر شدند و دوباره پس از مدت کوتاهی آزاد شدند. در خرداد ۵۳، نبوی و ربیعی دوباره به سازمان وصل شدند، اما این درست برهه ای بود که سازمان دچار غلبه مارکسیسم شده بود و به سوی تغییر رسمی ایدئولوژی حرکت می کرد. اکبر نبوی نوری که با انگیزه های شدید اسلامی به سازمان پیوسته بود، نتوانست این فضا را تحمل کند و با مرکزیت مارکسیست تقابل پیدا کرد. اشرف بعداً در سال ۵۸ خاطرات این دوره را چنین بازگو کرد:

"از همان ابتدای ورود به خانه های تیمی، انسان احساس می کرد که چیزی در آن جا کم است و حال و هوای آن بچه های مجاهد در آن جا نیست. علی اکبر هم که از نزدیک با حنیف نژاد و مهدی (ابریشمچی) و سعید (محسن) آشنا بود، این احساس را داشت....حدود یک سال قبل از انتشار بیانیه به اصطلاح تغییر ایدئولوژی، اختلافات کم کم بروز کرد. اختلافاتی اصولی که با وجود آن ها نمی توانستیم کار مشترکی را ارایه بدهیم. چاره ای جز جدایی قاطعانه از آن ها نبود."



آن دو بعد از مدتی در به دری به تبریز رفتند و تعدادی را هم عضوگیری کردند. آن ها اسم گروه جدید خود را «فریاد خلق» گذاشتند. در اواخر سال ۵۴، خانه مخفی گروه در تبریز لو رفت و نبوی و اشرف به مشهد رفتند. سپس با لو رفتن و دستگیری سه نفر از گروه آن ها، آن دو در قزوین مستقر شدند. در حالی که نبوی یک خانه اصطلاحاً زاپاس هم در تهران داشت.

در اول خرداد ۵۵، اشرف در حال آماده سازی یک بمب در خانه تیمی واقع در خیابان هادی آباد شهر قزوین، در اثر انفجار ناگهانی آن زخمی و در پی آن دستگیر شد. او پس از مداوا و در بیمارستان شهربانی بازجویی شد و با اعترافات او، دو نفر دیگر از اعضای «فریاد خلق» در تهران و قم شناسایی و دستگیر شدند. او سپس در دادگاه نظامی به حبس ابد محکوم شد. به نظر می رسد که در همین انفجار یک چشم اشرف از کار افتاد، چرا که ظاهراً پس از انقلاب به سفارش رجوی شاخه سازمان در لندن برای او چشم مصنوعی خریداری می کند. (خاطرات ابراهیم خدابنده، عضو جدا شده سازمان در بی بی سی) در همین مقطع، همسر او، علی اکبر نبوی نوری هم در یک درگیری مشکوک با اداره مبارزه با مواد مخدر شهربانی مجروح شد و با خوردن سیانور خودکشی کرد. بسیاری از مطلعان از تاریخچه سازمان، معتقدند که به احتمال قوی مرکزیت مارکسیست شده سازمان برای خلاص شدن از دست نوری او را لو داده بود....

### ملاقات مرموز با مسعود، سرآغاز دوزخی شدن

یک ملاقات مرموز با مسعود رجوی در زندان اوین، اشرف را کاملاً دگرگون کرد و او تبدیل به یکی از سرسخت ترین مبلغان مسعود در زندان تبدیل شد. او حدود یک ماه و نیم از زندان قصر به اوین رفت تا آموزش های لازم را درباره اعلامیه ۱۲ ماده ای رجوی و خیابانی از زندان علیه «اپورتونیست های چپ نما» (مرکزیت مارکسیست شده سازمان، تقی شهرام و بهرام آرام) ببیند و بعد به زندان قصر برگشت تا زندانیان زن وابسته به مجاهدین را توجیه کند.

شماری از اعضای سازمان که در این مقطع در اوین و قصر بودند، به یاد می آورند که اشرف چنان با شور و اعتقاد از اندیشه مسعود حرف می زد که گویی او شخصیت بسیار بزرگ و مهم است.

اشرف و مسعود رجوی در تیرماه ۱۳۵۸ با هم ازدواج کردند و ظاهراً خطبه عقد آن ها را مرحوم آیت الله طالقانی خواند که در آن مقطع سازمان مزورانه ایشان را «پدر طالقانی» خطاب می کرد.

او در کنار آذر رضایی (خواهر برادران رضایی که همه به دست ساواک کشته شدند و خود او به همسری موسی خیابانی درآمد.) و مریم قجر عضدانلو (همسر مهدی ابریشمچی و بعداً همسر مسعود رجوی) در روند گسترش شاخه های مختلف سازمان، «سازمان زنان مسلمان» را تشکیل دادند که از اعضای خانواده و وابستگان کادرهای مجاهدین خلق تشکیل شده بود.



در دوران سازماندهی منافقین در سال های ۵۸ و ۵۹، اشرف ربیعی در کنار خواهران رضایی ها (آذر که همسر موسی خیابانی شد و مهین که همسر علی زرکش یزدی)، مریم قجر عضدانلو (رجوی) نقش محوری در عضوگیری زنان به ویژه در میان قشر دانشجو و دانش آموز داشتند.



در جریان انتخابات اولین دوره مجلس شورا پس از پیروزی انقلاب در بهمن ۱۳۵۸، اشرف ربیعی هم در فهرست نامزدهای سازمان از تهران بود. دیگر اعضای فهرست سازمان برای انتخابات شامل مهدی ابریشمچی، مسعود رجوی، فاطمه رضایی، مریم قجر عضدانلو [مریم رجوی]، دکتر علی گلزاده غفوری، عبدالکریم لاهیجی و دکتر محمد ملکی بود. البته هیچ کدام از این افراد، حتی خود مسعود، در انتخابات رأی لازم را برای ورود به مجلس به دست نیاوردند.

بعد از شروع فاز نظامی منافقین علیه نظام جمهوری اسلامی در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و در پی اعلامیه موسوم به «اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵»، و شکست برق آسای برنامه های سازمان برای سرنگونی نظام از طریق اردوکنشی مسلحانه خیابانی، طبیعی بود که رهبری و کادر مرکزی سازمان و وابستگان آن ها متواری شوند و زندگی مخفی را در پیش بگیرند. بعد از فرار مذبوحانه و زبونانه رجوی به همراه بنی صدر از کشور و پناهندگی به فرانسه در ۷ مرداد ۱۳۶۰، عملاً اداره سازمان در درون کشور به دست «موسی خیابانی» افتاد. (تا پیش از آن موسی به طور اسمی نفر دوم سازمان بود، لیکن در واقع مشترکاً با مسعود سازمان را رهبری می کردند). مقرر مخفی اصلی سازمان در این برهه - آن چنان که اکنون دیگر مشهور است - در خانه ای در زعفرانیه تهران بود که موسی، به اتفاق شماری از اعضای مهم سازمان و وابستگان آن ها در آن اقامت و رفت و آمد داشت. یکی از همراهان او در این خانه، اشرف ربیعی بود.

### **فرار رجوی و قربانی کردن شریک قدرت و شریک زندگی**

تنها چند هفته بعد از شکست مفتضحانه شورش مسلحانه منافقین علیه جمهوری اسلامی، رجوی فرار را بر فرار ترجیح داد و شریک خود در رهبری سازمان و شریک خود در زندگی شخصی را در غائله ای که خود به پا کرده بود، رها کرد.

البته واضح بود که فرد قدرت طلب و دیکتاتوری چون رجوی از داشتن شریک در رهبری سازمان ابداً خشنود نباشد، و اگر موسی در حمله پاسداران انقلاب به مقر خود به هلاکت نمی رسید، احتمالاً به دست مسعود به نحو دیگری کلکش کنده می



شد، یعنی یا شبیه «علی زرکش یزدی» در عملیات «فروغ جاودان» از پشت توسط عوامل مسعود هدف قرار می گرفت، یا به مانند «مهدی افتخاری» (معروف به فرمانده فتح الله که فرماندهی عملیات فرار رجوی و بنی صدر را برعهده داشت.) به رده «هوادر» نزول پیدا می کرد و در تحقیر و انزوای سازمانی تلف می شد.

اما رها کردن همسر جوان، یک دلیل پنهان داشت که البته تنها چند ماه بعد آشکار شد. مسعود در همان بحبوحه سال ۶۰ زمانی که اتحاد سیاسی خود را با بنی صدر (رییس جمهور وقت) محکم می کرد، وقتی که کم تر از دو سال از ازدواجش با اشرف ربیعی می گذشت، شروع به تأثیرگذاری بر دختر ۱۷ ساله رییس جمهور به نام فیروزه کرد تا او را به خود جلب کند. رجوی که به امکانات بنی صدر در ریاست جمهوری برای سازمان خود احتیاج داشت، و از سوی دیگر در خارج از ایران چهره ای ناشناس بود، سعی داشت ارتباط خود را با بنی صدر به هر طریق ممکن مستحکم کند، و طبیعتاً فیروزه نوجوان طعمه مطلوبی برای او به نظر می رسید. طبیعی است که مانع بزرگ رجوی برای رسیدن به هدف، وجود اشرف به عنوان همسر بود. در واقع رجوی با گریختن و رها کردن موسی و اشرف با یک تیر دو نشان زد.

بالآخره در ساعات اولیه روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، بعد از چند ماه کار مستمر توسط نیروهای اطلاعاتی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مقر اصلی منافقین در زعفرانیه توسط پاسداران کمیته مرکز، تیم ضربت دادستانی و سپاه پاسداران مورد هجوم قرار گرفت و اصطلاحاً چشم فتنه مسلحانه منافقین کور شد. در این عملیات بزرگ بر اثر شدت تیراندازی های متقابل هر ۲۰ نفر ساکن خانه - که به شدت محافظت شده بود - به هلاکت رسیدند که شناخته شده ترین آن ها موسی و اشرف بودند. نکته قابل تأمل این که، در این عملیات دشوار و پیچیده تنها یک نفر از پاسداران انقلاب به شهادت رسید که شهید «سید ابوالقاسم دهنوی» نام داشت و از پاسداران کمیته انقلاب اسلامی بود. شهید دهنوی برای نجات جان یک کودک از مهلکه، ایثارگرانه جان خود را به خطر انداخت و آن کودک را سالم از معرکه بیرون برد، در حالی که خود بر اثر جراحات حاصل از گلوله منافقین به شهادت رسید. این کودک، «مصطفی» فرزند خردسال اشرف ربیعی بود.

بعد از این واقعه، طولی نکشید که مسعود، که در پاریس از خوان نعمت دولت فرانسه به پشتوانه بنی صدر برخوردار بود، با خیال راحت از نبود شریک قدرت و شریک زندگی، داماد بنی صدر شد. ازدواجی که طبق انتظار، تنها چند ماه به طول نینجامید، و با شروع اختلافات رجوی و بنی صدر بر سر اداره به اصطلاح «شورای ملی مقاومت» عمر آن به پایان رسید.



### نام اشرف بر اسارتگاه فرقه رجوی

با این حال، همین مسعود رجوی که تنها چند ماه بعد از هلاکت همسرش در تهران (در رویدادی که او سال‌ها منافقانه «حماسه اشرف و موسی» می‌نامید.) با دختر ۱۸ ساله ابوالحسن بنی صدر ازدواج کرده بود، پادگانی را که صدام حسین، دشمن بزرگ ملت ایران، در سال ۱۳۶۵ به او و سازمان تروریستی تحت امرش هبه کرده بود، به یاد اشرف ربیعی، «پادگان اشرف» نامید. پادگانی که به علت گسترش یافتن در طول سال‌ها تحت الطاف صدام حسین جنایتکار، به «شهر اشرف» معروف شد. اردوگاه اشرف ۸۰ کیلومتری مرز ایران و ۸۵ کیلومتری بغداد در استان دیالی کشور عراق واقع شده، که به مدت ۲۷ سال در اختیار سازمان مجاهدین خلق (منافقین) بوده است. در طول سال‌های اخیر که شمار جدانشدگان از فرقه رجوی سیر صعودی چشمگیری داشته، داستان‌ها و حکایات زیادی درباره جنایت‌ها و فجایع اتفاق افتاده در این اردوگاه منتشر شده که ذات‌پلید یک سازمان خائن، تبه‌کار و فاسد را عیان می‌سازد.

جالب این جاست که در پایگاه اینترنتی سازمان منافقین، در صفحه مربوط به اشرف ربیعی و بخش زندگینامه، برعکس دیگر هلاک‌شدگان فرقه رجوی، هیچ مطلبی وجود ندارد. ظاهراً «حسادت زنانه» حتی در کسوت رهبر سازمان و «رییس جمهور برگزیده مقاومت» (لقب مضحکی که سازمان به همسر فعلی مسعود رجوی داده است.) گریبان مریم رجوی را رها نکرده است!

سایت مشرق (منبع: کتاب «سازمان مجاهدین خلق: پیدایی تا فرجام» (۱۳۴۴-۱۳۸۴)) / موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی - دوره سه جلدی)



### ویژگی های جامعه ای که دچار تفکر گله ای می شود در چند بند زیر خلاصه می شود:

• اعضای این جامعه مسئولیت پذیری اخلاقی را از دست می دهند؛ نسبت به نقض نورم های اجتماعی، اخلاقی و مذهبی حساسیت خود را از دست می دهند. به تبع این موضوع، در فرقه رجوی به اعضا گفته می شود که خانواده خود را کنار بگذارند، همسرانشان را طلاق بدهند، کودکانشان را رها کنند؛ همه خانواده را دشمن خود بدانند و تفکر گله ای موجب می شود که آن ها راحت تر فرامین سران تشکیلات را بپذیرند.

• به اعضای این جامعه نوعی حس شکست ناپذیری القا می شود. بنابراین شهادت کافی پیدا می کنند که دست به رفتارهای نامشروع، غیراخلاقی و خشونت آمیز بزنند. برای مثال حمله به غیرنظامیان، کشتار کودکان خردسال و خودسوزی اعضای فرقه رجوی در اعتراض به دستگیری مریم رجوی توسط پلیس فرانسه از جمله این رفتارهاست.

• رفتار اعضای این جامعه مسری است. این مسری بودن با فشار جمعی تقویت می شود. در فرقه رجوی فشار جمعی ابزاری برای تحت کنترل نگه داشتن اعضای گروه است. نشست های خودانتقادی مرتباً در قرارگاه های مجاهدین خلق برگزار می شود و اعضا مجبور هستند افکار خود را برای جمع اعتراف کنند و به دنبال آن مورد خشونت کلامی یا فیزیکی همزمان خود قرار بگیرند.

• منافع جمع بر منافع فرد الویت دارد. این یکی از آموزه های مهم در فرقه رجوی است و همه اعضا باید به آن متعهد باشند. پیامد های این موضوع، موارد بی شمار نقض حقوق بشر را رقم می زند. کار اجباری، محرومیت از خواب و استراحت،



تجرد اجباری، جدایی والدین از فرزندان، عدم دسترسی به دنیای آزاد از نمونه های نقض حقوق انسانی اعضای مجاهدین خلق است که به بهانه ی اولویت دادن به هدف گروه نسبت به منافع شخصی رخ می دهد و اوج این آموزه ها در خودسوزی ها و حملات انتحاری نمود می یابد. بدین معنا که حتی غیرعقلانی ترین رفتارها هم بین اعضا مسری می شود. اعضا از طریق پروپاگاندا ی سازمان تهییج و تشویق به انتخاب مرگی دردناک می شوند به طوری که ده ها نفر متقاعد می شوند که این کار را انجام دهند.

. معمولاً تفکر گله ای را یک رهبر عوام فریب هدایت می کند. درمورد مجاهدین خلق، در حال حاضر مریم رجوی تلاش می کند به بهترین وجه نقش یک رهبر عوام فریب را ایفا کند. علی رغم نقض بی شمار حقوق بشر که روزانه در درون تشکیلاتش رخ می دهد، همواره شعار دمکراسی خواهی، دفاع از حقوق زنان و آزادی بیان سر می دهد. هر چند که اظهارات عوام فریبانه او در میان ایرانیان مورد توجه قرار نمی گیرد اما برای اعضای منزوی درون فرقه کارکرد نفوذی دارد یا دست کم او امید دارد که چنین باشد.

حضور در یک فرقه، تحت فرماندهی رهبری عوام فریب، حالتی خلسه وار ایجاد می کند که نفوذ رهبر را در جمع تسهیل می کند. در مجاهدین خلق اعضا با عناوین دهان پرکنی چون «گوهران بی بدیل» که برای آزادی خلق خود مبارزه می کنند، خوانده می شوند. همین القاب آن ها را به مرور تلقین پذیرتر کرده است. به طوری که به هنگام لزوم تصمیم های رجوی را عملی می کنند. یکی از عواقب فاجعه بار این تلقین پذیری در فرقه رجوی، ازدواج همزمان مسعود رجوی با ده ها تن از زنان عضو شورای رهبری است.

**مزدا پارسی - انجمن نجات فارس**





### محمد رجوی

"روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ شمسی، نیروهای اطلاعات سپاه پاسداران موفق به کشف محل اختفای اصلی رهبران منافقین در تهران در محله زعفرانیه شدند. این خانه، مرکز فرماندهی این گروهک در داخل کشور و در حالی بود که مسعود رجوی و ابوالحسن بنی صدر در تیرماه ۱۳۶۰ از ایران به فرانسه گریخته بودند. پس از محاصره آن محل و چند ساعت درگیری مسلحانه این خانه توسط پاسداران انقلاب تصرف شد. در این واقعه ۲۳ نفر از جمله موسی خیابانی مرد شماره ۲ سازمان، آذر رضایی همسر موسی خیابانی و اشرف ربیعی همسر مسعود رجوی کشته شدند، اما پسر خردسال مسعود زنده ماند... پسری که نامش مصطفی بود و منتسب به اشرف ربیعی و مسعود رجوی. بعدها در اردوگاه مجاهدین در عراق مصطفی رجوی را به نام محمد نیز صدا زدند.

... پس از اتمام عملیات کشف و انهدام خانه تیمی، یکی از پاسداران انقلاب با ایثارگری، ریسک بزرگی کرد و برای نجات جان نوزاد وارد خانه تیمی شد؛ جایی که احتمال اصابت گلوله به او وجود داشت. پاسدار از جان گذشته کودک را نجات داد اما در حال خروج از معرکه توسط منافقین مورد هدف قرار گرفت. کودک زنده ماند و شهید لاجوردی در برابر دوربین صدا و سیما از پدر بزرگ او خواست که برای تحویل گرفتن فرزندش به دادستانی مراجعه کند. نوزاد (مصطفی رجوی) به پدر بزرگش که ساکن مشهد بود، تحویل داده شد، اما پس از گذارندن دوران کودکی در ایران، بعدها در ۱۲ سالگی توسط منافقین و با هماهنگی مسعود رجوی از مرز کردستان خارج شد.



... مصطفی یا محمد رجوی اختلافاتی با سران سازمان من جمله مسعود و مریم رجوی داشته است. اختلافات به جایی می‌رسد که مصطفی در بهار سال ۲۰۰۳ به همراه چند نفر دیگر با تهیه مقداری دلار و تهیه نقشه عراق اقدام به فرار می‌کنند، ولی لو می‌روند. آن‌ها در اوایل شب بعد از شام با یک ایفا به یک قسمت از سیم خاردار اشرف می‌زنند و هنگام پرش از سقف کامیون، توسط مأموران مراقبت مصطفی دستگیر می‌شوند. مأموران یک سیلی به گوش مصطفی می‌زنند و به وی فحاشی می‌کنند. چند همراه دیگر نیز دستگیر و به اتاق اطلاعات برده می‌شوند و در آنجا مورد توهین و ضرب و شتم قرار می‌گیرند و بعداً به انفرادی برده می‌شوند. این وقایع نشان می‌دهد که سازمان از علنی شدن اختلافات پسر مسعود با پدرش بیم داشته و با زندانی کردن وی پس از بازگشت از اروپا سعی کرده تا موضوع را مخفی نگه دارد." (سایت مشرق)

"مصطفی که الان سی و اندی سال دارد، از دوران کودکی در فرانسه همراه با محافظ به مدرسه می‌رفت. بعد هم که به عراق برده شد. مصطفی از آنجا که برخلاف دختر مریم رجوی - قجر عضدانلو و مهدی ابریشچی (اشرف)، در پادگان نظامی اشرف در خانه ویلایی که توسط صدام اهدا شده بود، زندگی اشرافی داشت، ولی از زندگی در آنجا راضی نبود و چند بار هم قصد فرار داشت. در جریان حمله آمریکا به عراق مصطفی در اشرف به همراه پدرش ماند.

... مصطفی از آنجا که ناراضی بود و فرزند "رهبر" محسوب می‌شد همواره با دیگر نوجوانان از نظر امکانات زندگی تفاوت داشت. وی در اشرف با نام محمد رجوی معروف بود. مصطفی زمانی مسئول ورزشی در تلویزیون مجاهدین بود. او بهترین لباس‌ها و کفش‌های مارکدار را می‌پوشید.



بعد از انتقال نیروهای مجاهدین به آلبانی با حمایت و دخالت مستقیم کاخ سفید، مریم رجوی هم به آلبانی رفت. سپس مصطفی رجوی به نروژ رفت و در آنجا پناهندگی گرفت. وی بعد از این که مدتی علیه سازمان صحبت کرد سازمان وی را در دانشگاه خصوصی (BI UNIVERSITY) با شهریه ۴۵ هزار دلاری در نروژ در رشته حقوق ثبت نام کرد که پول آن را سازمان مجاهدین می پردازد. مصطفی رجوی ماهانه ۵ هزار دلار پول توجیبی برای مخارج می گیرد به اضافه پولی که از دولت نروژ برای پناهندگی می گیرد. علت ثبت نام مصطفی رجوی در رشته حقوق، این است که مجاهدین قصد دارند وی جای عمویش کاظم رجوی که توسط سازمان امنیت جمهوری اسلامی در سوئیس ترور شد، و برای سازمان مجاهدین در سازمان ملل و نهادهای بین المللی کار می کرد، را بگیرد.

**آرمان ربیعی**، نام مصطفی رجوی در نروژ برای مخفی ماندن از خبرنگاران و افکار عمومی می باشد.

مصطفی در حال حاضر باید چیزی حدود ۳۸ سال داشته باشد.

داستان مصطفی رجوی، دوگانگی سیاسی و ایدئولوژیک رهبری مجاهدین، مسعود و مریم رجوی، و جامعه بی طبقه توحیدی است که هزاران نوجوان، جوان، تحصیلکرده و فعال سیاسی و اجتماعی ایرانی، جان خود را برای آن از دست دادند. ... در یک کلام از تیم تشکیلاتی نوجوانان و کودکان متولد و بزرگ شده مجاهدین در عراق که الآن همه به سن های بالای ۲۵ سال رسیده اند تقریباً هیچ نوجوانی تحصیلات دانشگاهی ندارد. آن ها خواندن و نوشتن در سطح دبیرستان هم بلد نیستند."

سعید سلطمانپور - ایرکا نیوز - کانادا





### شهید آلفرد گبری در سال ۱۳۷۰ و در سن ۲۰ سالگی در منطقه گیلان غرب توسط منافقین به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

شهید «آلفرد گبری» فرزند ارشد خانواده، در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه «نائیری» سپری و تا سال چهارم، در دبیرستان «سوقومونیان» به درس ادامه داد. سرانجام تصمیم به ترک تحصیل گرفت. پس از آن نزد دایی خود به حرفه باطری سازی مشغول شد. ورزشکار و عضو «نهضت سواد آموزی» بود. دو برادر و یک خواهر داشت. وی بدون اطلاع خانواده، خود را به سازمان نظام وظیفه معرفی نمود. دوره آموزشی را در تهران به اتمام رساند و سپس به جبهه گیلان غرب منتقل گردید. روزی «آلفرد» در پست دیده بانی مشغول کشیک بوده و دوستان او فکر می کردند که او خوابیده، بعد از نزدیک شدن، متوجه شدند که پوتین های او پر از خون می باشد... «آلفرد» بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسیده بود. پیکر مطهر شهید «آلفرد گبری» پس از انجام تشریفات خاص مذهبی در قطعه شهدای قبرستان آرامنه در تهران با حضور صدها نفر از دوستان و اهالی محل به خاک سپرده شد.

## چرا امام مجاهدین خلق را تأیید نکرد؟



از جمله سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی که در تاریخ معاصر ایران همواره در وقایع قبل و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نقش داشته است، سازمان مجاهدین خلق است.

از دهه ی ۱۳۴۰ به بعد، پر سر و صداترین گروه سیاسی مرتبط با جریان چپ‌گرای اسلامی، سازمان مجاهدین خلق بود. این سازمان در سال ۱۳۴۴ به وسیله ی گروهی از جوانان دانشگاهی که سابقه ی فعالیت در نهضت آزادی را نیز داشتند، تأسیس گردید.

بنیانگذاران اولیه ی سازمان سه نفر از دانشجویان دانشگاه تهران به نام‌های محمد حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان بودند. آنان از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به این نتیجه رسیدند که ادامه ی این مبارزات سیاسی به صورت مسالمت‌آمیز، غیرحرفه‌ای و غیرمتمشکل بی‌فایده است. آن‌ها همچنین ضعف نیروهای سیاسی - مذهبی را در فقدان چهارچوب‌های نظری و ایدئولوژیکی منسجم و استراتژی مشخص و مناسب برای مبارزه می‌دانستند.

از این‌رو، در سال‌های پس از تأسیس، رهبران و اعضای سازمان در شرایط پیچیده ی امنیتی به خانه‌های امن تیمی روی آوردند و در یک طرح تشکیلاتی و در قالب شاخه‌های مختلف به تحقیق گسترده ای در موضوعات مختلف سیاسی و اجتماعی مبادرت ورزیدند.



با تمام تفاسیر فوق در خصوص سازمان مجاهدین خلق، رویکرد امام خمینی (ره) نسبت به این گروه محتاطانه بود و ایشان همواره از تأیید این گروه خودداری می نمودند.

این رفتار از آنجا دارای اهمیت است که سازمان مجاهدین خلق از سوی بازاریان و به ویژه کسبه ی تهران مورد حمایت مالی قرار داشتند؛ تا جایی که به عقیده ی برخی افراد، دلیل عمده ی فعالیت های سازمان را باید در همین کمک های بدون اغماض بازاریان جست و جو نمود.

از طرف دیگر، علاوه بر بازاریان، برخی روحانیون مبارز و انقلابی، نظیر آیت الله هاشمی رفسنجانی نیز از آنان حمایت نموده و از امام تقاضای تأیید آن ها را داشتند؛ تقاضایی که هیچ گاه از سوی بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران مورد تأیید قرار نگرفت.

بر این اساس، نوشتار حاضر درصدد است تا به بررسی علل عدم تأیید سازمان مجاهدین خلق از سوی امام خمینی (ره) بپردازد. در راستای رسالت نوشتار پیش رو، تلاش خواهد شد تا با مطرح نمودن رویکرد برخی روحانیون نسبت به این گروه، دلایل عدم تأیید سازمان مجاهدین خلق از سوی امام خمینی (ره) مورد بررسی قرار گیرد.

### حمایت اولیه ی برخی روحانیون از سازمان

ارتباط مجاهدین خلق با روحانیت را باید از دو زاویه مورد بررسی قرار داد: نخست ارتباط فکری و دوم ارتباط سیاسی و تشکیلاتی. به لحاظ ارتباط فکری، مجاهدین خلق بهرغم آن که معتقد بودند باید از برخی روحانیون بهره ببرند، اما اسلام شناسی حوزوی را نمی پذیرفتند و آن را برای مبارزه کافی نمی دانستند.

در واقع مجاهدین خلق خود را وارث جریانی می دانستند که بنا نداشت اسلام را از مرجعیت بگیرد. نفس این اندیشه که سازمان در همان آغاز به فکر تدوین ایدئولوژی افتاد، نشان می داد که سازمان به روحانیت و مرجعیت اعتقادی ندارد و در برخوردش با روحانیت، تنها در اندیشه ی استفاده ی ابزاری از آن است.

یکی از مظاهر بی اعتقادی مجاهدین خلق به اسلام حوزوی، عدم اعتقاد آنان به رساله های عملیه بود که آنان را محصول شرایط دوره ی فتوالیسم می دانستند. به واقع آنان، به هیچ روی به افکار رسمی حوزوی اعتقادی نداشته و نسبت به مسائل فقهی رساله نیز با بی اعتنایی کامل برخورد می کردند؛ چنان که در مسائل اعتقادی نیز برداشت ویژه ی خویش را داشتند.

مرحوم ربانی شیرازی درباره ی خاطرات خود در برخورد با این گروه در زندان می گوید: «در رابطه با مسائل اجتهاد و مرجعیت، نظر آن ها این بود که می گفتند ما کورکورانه تقلید نمی کنیم و مسأله ی تقلید را از ابتدا قبول نداشتند، کما این که ما می دیدیم که در کارها و عبادتشان به هیچ وجه مسأله ی تقلید و رساله در کار نیست.»



اما به لحاظ سیاسی و تشکیلاتی، سازمان مجاهدین خلق بدون حمایت مالی برخی روحانیون نمی توانست کار جدی انجام دهد. در این زمینه، بسیاری از روحانیون مبارز که با پدید آمدن مجاهدین خلق سر شوق آمده بودند، به حمایت از آنان پرداختند. این حمایت، پس از حادثه ی سیاهکل در اسفند ۴۹، که نشان از افزایش فعالیت کمونیست ها داشت، بیشتر شد.

این رویه همچنان ادامه داشت تا آن که به مرور کسانی از روحانیون دریافتند که وضعیت فکری سازمان چندان مناسب نیست و سازمان به تدریج در مسیر فروغلتیدن در اندیشه های انحرافی است. با نظر داشت این توضیحات، در ادامه برای روشن تر شدن موضوع، به بررسی دیدگاه آیت الله هاشمی رفسنجانی در حمایت اولیه از سازمان مجاهدین خلق خواهیم پرداخت.

### آیت الله هاشمی رفسنجانی و حمایت اولیه از سازمان

روحانیونی چند با امام شفاهی و کتبی تماس می گرفتند و از او می خواستند تا ایشان مجاهدین خلق را به رسمیت بشناسند. از جمله ی این روحانیون هاشمی رفسنجانی بود. در این خصوص می توان به خاطره ی تراب حق شناس، از اعضای اولیه ی سازمان مجاهدین خلق، اشاره نمود.

وی چنین اشعار می دارد: «نامه ی مفصل هاشمی رفسنجانی را به امام خمینی درباره ی مجاهدین خلق، من به عراق بردم. در بهمن ۵۰ جلسات مرتبی با امام خمینی درباره ی سازمان داشتیم. ما تک تک دیدگاه هایمان را می گفتیم و ایشان در آخر نظرش را می گفت. آخرین جمله ای که امام خمینی به من گفت این بود:

آقا این مطلب را پیش خودتان داشته باشید، واقع امر این است که من اعتقادی به مبارزه ی مسلحانه ندارم. پس از آن هم به اختلاف نظر مجاهدین خلق با ایشان درباره ی تکامل و معاد اشاره کرد.»

در واقع چنان که از ظاهر نامه پیداست، سازمان مجاهدین خلق که از تأیید امام خمینی (ره) ناامید شده اند، با استمداد از روحانیون حوزه و خاصه آقای هاشمی رفسنجانی، به دنبال اخذ تأیید از بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی بودند.

علاوه بر مطلب فوق، آقای هاشمی رفسنجانی بار دیگر و طی نامه ای از حضرت امام (ره) می خواهند که ایشان از سازمان مجاهدین خلق اعلام حمایت کنند. آقای هاشمی رفسنجانی این بار در نامه ی خویش خطاب به امام خمینی (ره) می نویسند:

«بدون کوچک ترین تردید بپذیرید که نهضت مقاومت مسلحانه و اقدامات پارتیزانی ایران کاملاً حقیقی، ریشه دار، اصیل و متکی به جوانان فداکار و پاک و بی آرایش است و دامنه ی آن به قدری وسیع و همه جانبه است که به موجب اطلاعات موثق، تاکنون حدود ۷۰۰ نفر از پارتیزان ها و گروه های وابسته به آنان دستگیر شده اند و نهضت با این همه زندانی و تلفات به صورت روزافزون در توسعه است و هر روز در تهران و شهرستان ها حوادث مهمی رخ می دهد. مهم این که



اکثریت نزدیک به تمام این گروه، تحصیلکرده و شاغل هستند. ضمناً برخلاف ادعای دستگاه، تاکنون سند محکمی به دست نیامده که این نهضت ریشه‌ی مارکسیستی و کمونیستی داشته باشد.»

### امام خمینی (ره) و سازمان مجاهدین خلق

همان گونه که پیش‌تر نیز مورد توجه و بررسی قرار گرفت، سازمان مجاهدین خلق جهت تأیید از سوی امام خمینی (ره) تلاش‌های گسترده و چندجانبه‌ای را دنبال نمودند. از یک سو با استمداد از کمک‌های بازاریان و از سوی دیگر با توجه به حمایت‌های برخی روحانیون از این سازمان، در پی اخذ تأیید رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران برآمدند؛ اقدامی که البته به نتیجه‌ی مورد نظر سازمان مجاهدین خلق منتهی نگردید.

البته در این بین اعضای خود سازمان نیز تلاش‌هایی را انجام می‌دادند که شاید بتوان یکی از مهم‌ترین این اقدامات را حادثه‌ی هواپیماربایی و ملاقات برخی اعضای سازمان با حضرت امام (ره) دانست.

یکی از مسائل مهم سیاسی علیه حکومت که امام (ره) در نجف با آن مواجه شدند، پدیده‌ی هواپیماربایی مجاهدین خلق بود. حادثه از این قرار بود که عده‌ای از اعضای سازمان، در اعتراض به دستگیری برخی از اعضای کادر، هواپیمایی را که به مقصد تهران از دبی عازم بودند، ربودند و به بغداد رفتند.

پلیس دبی عده‌ای از اعضای سازمان را به درخواست ساواک دستگیر کرده بود و اکنون آن‌ها می‌بایست ضربه‌ی سختی به ساواک می‌زدند. پلیس بغداد هواپیماربایان را دستگیر می‌کند.

اعضای سازمان از طریق افرادی که در نجف با آنان در ارتباط بودند برای امام نامه‌ای می‌نویسند و از ایشان می‌خواهند تا نامه‌ی شفاعتی برای اعضای دستگیرشده بنویسند تا آن‌ها را شکنجه نکنند و رها سازند.

شخصی به اسم تراب حق شناس پیش امام آمد، یک نعلبکی آب خواست و روی کاغذی که با جوهر نامرئی نوشته شده بود دارویی ریخت و پیغامی ظاهر شد. امام فرمودند که من باید این‌ها را مطالعه کنم و فردا پاسخ بگویم. امام فردا فرمودند من مصلحت نمی‌دانم از اینان حمایت کنم. یکی به خاطر حساسیت پلیس عراق روی من و دیگر این که اگر ما از آن‌ها یک کار بخواهیم، آن‌ها از ما ده کار می‌خواهند و کارهای دولت عراق از من معلوم نیست که چه‌ها هست. سرانجام سازمان الفتح آن‌ها را از دولت عراق تحویل گرفت و به بیروت برد.

در واقع مشی امام (ره) در زمینه‌ی سازمان مجاهدین خلق در برخورد با آن‌ها مشی سکوت بود. ایشان زیربنای ماتریالیستی افکار آنان را در جلساتی که در نجف با آنان داشتند متوجه شده بودند. فلذا هرگز آنان را تأیید نمی‌کردند. از سوی دیگر، چون تخطئه‌ی آنان نیز به نفع رژیم به حساب می‌آمد، تخطئه هم نمی‌کردند.



امام خمینی (ره) در مورد رفت و آمد این افراد به بیتشان و استراتژی شان می فرمایند: «من در نجف که بودم یک نفر از همین افراد آمد پیش من. شاید بیست روزی پیش من می آمد. هر روز می آمد روزی دو ساعت از نهج البلاغه و از قرآن صحبت می کرد. من یک قدری به نظرم آمد که این وسیله است، نهج البلاغه و قرآن وسیله برای مطلب دیگری است. من هم یک طلبه هستم. من این قدر نهج البلاغه خوان و قرآن خوان نبودم که ایشان بوده است. ده بیست روز ماند، من یک کلمه هم جواب ندادم و فقط گوش کردم. فقط این که گفت ما می خواهیم قیام مسلحانه بکنیم. من گفتم قیام نه، قیام مسلحانه حالا وقتش نیست و شما هم نیروی خودتان را از دست می دهید و کار هم ازتان بر نمی آید.»

امام خمینی (ره) در تاریخ ۲۳ خرداد سال ۱۳۵۸ در دیدار با دانشجویان دانشگاه تهران و در حالی که نزدیک به چهار ماه از پیروزی انقلاب گذشته بود و هنوز شاخه ها و گرایش های مختلف مجاهدین خلق حضور و فعالیت علنی داشتند و نوعاً نیز نسبت به پیشینه ی انقلاب به اظهاراتی پرداخته بودند، طی صحبت هایی کوتاه، روشنگرانه به سابقه ی مجاهدین خلق اشاره نمودند.

یک سال بعد، در حالی که جو عمومی کشور به شدت ملتهب بود و از ناحیه ی گروه ها و احزاب سیاسی مخالف، مردم به شورش و اعتراضات گسترده دعوت می شدند، مجدداً امام خمینی (ره) نکاتی را در مورد مجاهدین خلق که اینک زمام امور آن ها در دست مسعود رجوی بود، یادآوری نمودند.

این سخنرانی در تاریخ چهارم تیرماه ۱۳۵۹ و در دیدار اعضای شوراهای اسلامی کارگران ایران انجام شد. امام (ره) در این سخنرانی سازمان مجاهدین خلق را سازمانی فریبکار خواندند که درصد بودند: «ایشان و سایر روحانیون مبارز را گول بزنند.»

این اقدام امام در مقابله با سازمان مجاهدین خلق از آن جهت دارای اهمیت است که ایشان تا پیش از این و با توجه به مصالح حرکت انقلابی ملت ایران، به طرد آشکار این گروه نپرداخته بودند؛ چرا که به زعم امام (ره) طرد این گروه ممکن بود باعث شکاف در حرکت انقلاب شود، چون جوانان بی شماری به سوی سازمان جذب شده بودند.

اما پس از پیروزی انقلاب و آشکار شدن انحرافات ایدئولوژیکی سازمان، امام (ره) به آشکارسازی مواضع این گروه پرداختند و با مطرح نمودن انحرافات ایدئولوژیکی سازمان در مقایسه با اهداف کلان انقلاب اسلامی به طرد این گروه پرداختند.

در واقع شاید بتوان یکی از مهم ترین دلایل عدم تأیید سازمان از سوی امام (ره) را در انحرافات ایدئولوژیکی و گرایش های مارکسیستی سازمان مورد بررسی قرار داد؛ گرایش هایی که اسلام و روحانیت تأثیرگذار در آن را صرفاً به مثابه ی ابزاری جهت رسیدن به اهداف خویش می دانست.

## خبرگزاری فارس



## رفتارشناسی فرقه رجوی نسبت به پیروان ادیان

اگر کارنامه تاریخی و عملکرد سازمان مجاهدین خلق را در سیر زمان مورد بررسی قرار دهیم متوجه خواهیم شد که شعارهای روشنفکرانه تنها پوستین زیبایی دارند و در حقیقت "گرگی در لباس میش هستند." پیام تبریک مریم رجوی سرکرده فرقه تروریستی رجوی به مسیحیان که مقارن با آغاز سال نو میلادی می باشد، ذهنیت انسان را مورد سؤال قرار می دهد که ظاهر این پیام زیبا چرا با رفتار فرقه ای آنان تطبیق ندارد؟ در حقیقت رفتارشناسی فرقه ای سازمان در مواجهه با اقلیت های دینی و مذهبی به ویژه مسیحیان می تواند نقاب روشنفکرانه این گروه را بردارد تا همگان به کنه این سازمان تروستی و ضد بشری پی ببرند.

مریم رجوی سرکرده فرقه تروریستی رجوی، که با ارائه یک طرح ۱۰ ماده ای در صدد نظام سازی و به تصور خود پایه ریزی نظام جایگزین جمهوری اسلامی است، مانیفست و اصول نظام فکری این فرقه را مشخص نموده است. طرحی که بند بند آن توسط خود سازمان نقض شده اما همچنان با چهره ای نفاق گونه آن را شعار می دهد تا تصویری آزادی خواهانه و دموکراتیک از خود جلوه نماید. اما آنچه از طرح ارائه شده مد نظر است دو بند ۲ و ۴ است که به صراحت به احترام به آزادی های فردی و ممنوعیت تبعیض درمورد پیروان ادیان اشاره شده است:

« بند ۲. در ایران فردا ما به کلیه آزادی های فردی احترام می گذاریم و بر آزادی بیان و آزادی کامل رسانه ها و دسترسی بی قید و شرط همگان به فضای مجازی تأکید داریم.»

«بند ۴. مقاومت ایران از جدایی دین و دولت دفاع خواهد کرد، هرگونه تبعیض در مورد پیروان کلیه ادیان و مذاهب ممنوع خواهد بود.»

اما تاریخ چیز دیگری می گوید:

مسعود رجوی در سال ۱۳۷۴ در شروع مجموع نشست های حوض عنوان کرد:

"من می خواهم ارتش آزادی بخش را منحل کنم چون ما توان سرنگونی نداریم. کسی می تواند سرنگون کند که پشتش یک ابرقدرت باشد و ناوگان جنگی و هواپیما داشته باشد و من هواپیما و ناوگان ندارم و نمی توانم هم داشته باشم؛ چون نمی توانم پشتم را به یک ابرقدرت گرم کنم. ما یک نیروی انقلابی و آزادی بخش هستیم لذا از این لحظه ارتش آزادی بخش ملی منحل اعلام می شود، شماها باید فردا در خیابان بخوابید."



طبق معمول در نشست ها تعدادی از اعضای سرسپرده سازمان بر اساس مغزشویی های فرقه ای با صحنه گردانی صوری فضای نشست را جهت دهی می کردند و با التماس از رجوی درخواست می نمودند که برادر تو را خدا ارتش را منحل نکنید، هرچه شما بگویید ما انجام می دهیم و در نهایت در مقابل این التماس ها مسعود رجوی گفت:

"اگر می خواهید مؤسسان دوم ارتش آزادی بخش ملی باشید باید در حوض حاضر گفته و این کتاب قانونی که به شما ابلاغ می کنم را قبول کنید."

این کتاب قانون ۷۶ بند داشت که تا سال ۱۳۸۰ به بندهای آن افزوده شد. در حقیقت این کتاب روند فرقه گرایی سازمان را کامل می نمود. اما در میان قوانین فرقه ای چند موضوع مهم مرتبط با موضوع مقاله یافت می شود که در نوع خود جالب است:

"در مناسبات مجاهدین خلق غیر مسلمان و همچنین مسلمان از نوع غیر شیعه نداریم. نماز و روزه در مناسبات اجباریست. زن مجاهد بی حجاب در مناسبات نداریم."

همه مسیحیان و اهل تسنن در نشست های حوض به اجبار شیعه می شوند که از جمله این نفرات فلیپ یوسفیه که مسیحی زاده بودند. فلیپ یک مسیحی بود که در جنگ اسیر شد و سپس به ارتش آزادی بخش ملی پیوست و سال ها به عنوان تعمیرکار موتوری تانک فعالیت می کرد. علی رغم سابقه طولانی که داشت به او به دلیل مسیحی بودنش رده تشکیلاتی نمی دادند و حتی عضو رسمی سازمان هم نبود. افزایش رده برای او مشروط به دست کشیدن از مسیحیت بود. او



پس از اجبار فرقه نه از روی عقیده، تغییر دین داد و ام جدید (معاون جدید) به وی ابلاغ شد و عضو تیم های نامنظم گردید در صورتی که تا قبل از مسلمان شدن درخواست های او برای عضویت در سازمان به دلیل مسیحی بودنش سریعاً رد می شد.

سازمان مجاهدین خلق حتی در یک حرکت نمایشی مسیحیان را در مراسم کریسمس در بغداد شرکت داد که به نقل از یکی از فرمانده یکان ۷ در قرارگاه ۷ در نشست که با خانم وجیهه کربلایی داشت، اعلام کرد که فرستادن برخی به بغداد برای شرکت در مراسم کریسمس فقط جنبه ی تبلیغاتی برای سازمان مجاهدین خلق دارد. در میان اعضای سازمان، تعدادی از مسیحیان حضور داشتند که برخی به دلیل شکنجه های روحی و قواعد فرقه ای، پس از سال ها توانستند جدا شوند.

تمام این شواهد حکایت از نوع رفتارشناسی فرقه تروریستی رجوی نسبت به اقلیت های دینی و مذهبی دارد که کمترین نتیجه آن دروغین بودن پیام های تبریک سران سازمان به مسیحیان در سال جدید میلادی و البته پوشالی بودن بندهای مطروحه مریم رجوی درمورد آزادی های عقیدتی و منع تبعیض علیه اقلیت های دینی و قومی است.

### سایت حقیقت فرقه



نویسنده: جمعی از نویسندگان

نشر: دیدمان

تاریخ نشر: ۱۳۹۷

تعداد صفحات: ۹۲



من رفیق دهقان از اهالی بلوچستان ایران در سال ۱۳۸۲ در دام باند تبهکار مجاهدین افتاده و مرا با فریب و نیرنگ به عراق اعزام کردند و مدت ۱۳ سال در بند تشکیلات جهنمی این فرقه اسیر بودم.

من در ماه بهمن ۸۲ شمسی به دلیل بعضی مشکلات از جمله مالی از ایران خارج و به کراچی رفتم، در آنجا بعضی افراد با من تماس گرفته و به من گفتند که محلی را سراغ دارند که امکانات و پول خوبی می دهد و کمک می کند تا مشکلات هموار شود و بعد از مدتی، مثلاً چند ماه نفرت را به اروپا اعزام می کند.

گفته می شد بدین وسیله بدون دردسر و بدون صرف هزینه به یک کشور اروپایی اعزام و آنجا دیگر شرایط برای کار و ادامه زندگی فراهم است.

از آنجا که من کسی را نمی شناختم و نیاز به کمک داشتم و این نفرت هم بلوچ بودند من به آن ها اعتماد کردم. هنوز چند روزی از خروج از ایران نگذشته بود که در ۵ اسفند ۸۱ از پاکستان به اردن و سپس به عراق پرواز و آنجا افرادی ما را تحویل و به پادگان اشرف بردند. ما هیچ خبر نداشتیم که چه چیزی در انتظار ما است اما به نظر غریب می آمد و ما را وارد یک سری آموزش هایی کردند که می گفتند برای کار به دردتان می خورد. اما بعد از چندی که متوجه شدیم و وقتی موضوع را دنبال کردیم به ما گفتند شما برای مبارزه آمده اید و راه دیگری ندارید باید این راه را بروید.

حرف های آن ها ظاهر قشنگی داشت و من هم چاره ای نداشتم و آرام آرام به آنجا و این حرف ها خو کردم اگر چه خیلی از آن ها را نه قبول داشتم و نه اصلاً قابل فهم بود. بعد از مدتی به آنجا عادت کردم، برای همه روشن بود که تمام حرف ها

دروغ و فریب است؛ ولی افرادی مثل من چاره ای جز ماندن نداشتیم چرا که از بیرون خبر نداشتیم و در داخل به اصطلاح تشکیلات هم این طور القا می کردند که افرادی مثل ما در بیرون امکان ادامه زندگی ندارند چه بهتر که اینجا بمانید.

در داخل این فرقه آنچه که خودشان به آن ضوابط تشکیلاتی می گویند واقعا آزار دهنده بود و عموماً افراد از این ضوابط کلافه بودند و در خفا و علناً (به صورت مثلاً تناقض) این را می گفتند.

روزانه باید در دو جلسه (نشست) شرکت و به قول آن ها فاکت ها یعنی تناقضات را به مسئول نشست کتبا گزارش می کردی تا به قول خودشان سازمان در جریان وضعیت نفر باشد و با این وسیله هر روز نفرات را وابسته تر و مطیع تر می کردند. در یکی از این نشست ها که به آن **عملیات جاری** می گفتند باید لحظات روزمره چه عملی و حتی ذهنی خود را می گفتی و این لحظات خودت را سرکوب و به بقیه هم اجازه می دادی که هرچه می خواهند به تو توهین کنند تا به قول آن ها نرینه وحشی سر جایش بنشینند. بدین وسیله شخصیت افراد را خرد می کردند تا نفر هرچه مطیع تر شود؛ نشست دیگر اسمش **غسل** بود که هر فرد باید لحظات جنسی خود را می گفت و کتبا گزارش می کرد که خیلی تحقیرآمیز و آزار دهنده بود.

در عراق و توی اشرف و لیبرتی، سران فرقه می گفتند این چیزها لازم است و شرایط ما این ها را ایجاب می کند چه بسا در جاهای دیگر نیازی به این چیزها نباشد. آنان به این وسیله افراد را ساکت و خفه می کردند.

سران فرقه راجع به اخبار ایران و جهان دروغ می گفتند، از گاهی کوهی می ساختند به شکلی که یک اعتراض کوچک در داخل ایران را چنان بزرگ می کردند که ما واقعاً بعضی اوقات فکر می کردیم همین فردا دولت ایران سرنگون می شود، بارها برای برخی از ما اتفاق می افتاد که این را باور می کردیم اما نفرات قدیمی تر که از این چیزها زیاد و به کرات شنیده و تجربه داشتند ما را از خواب غفلت بیدار و موضوع را برایمان روشن می کردند که آقا از این خبرا نیست، کلاحت را بچسب که باد نبره. البته این موضوعات و ادعاها در سازمان وجود داشت و هر بار تحت عنوانی دیگر مطرح و نفرات را وادار می کردند آن ها را تأیید و تکرار کنند.

من از این نشست ها بیزار و به شدت اذیت می شدم دیگر حرف های آن ها را قبول نداشتیم ولی مثل خیلی های دیگر، فکر می کردم گیر کرده ام و راه دیگری ندارم.

وقتی که قرار شد از عراق خارج شویم ما فکر می کردیم دیگر از این فشارها و دروغ ها خلاص می شویم و به قول خودشان که می گفتند این ها لازمه شرایط عراق است این ضوابط و فشارها برداشته شده یا حداقل نسبت به شرایط تعدیل و نرم تر می شود اما با ورود به آلبانی این ضوابط شدیدتر و بیشتر شد و به قول خوشان چون به دامان بورژوازی افتاده ایم و تهدید جدی تر است باید بیشتر عملیات جاری و غسل بکنیم تا از این تهدید مصون بمانیم.



و من فهمیدم که هیئات این ها تغییرپذیر نیستند و باز هم به ما دروغ گفته اند. این ها اصلاً نمی توانند اصلاح شوند و گرنه از هم می پاشند برای همین سفت و سخت تر از گذشته به همان قوانین فشار و محدودیت، چسبیده اند.

به دلایل بالا من در آلبانی تصمیم گرفتم که از این فرقه جدا و خودم را از این فشار و عذاب رها کنم و جدا شدم.

اما در این مدت هم که از فرقه جدا شده و دنبال زندگی خودم بودم از آزار و اذیت فرقه در امان نبودم. فرقه مجاهدین که طبق تعهدش به دولت آلبانی، باید هزینه زندگی افراد جدا شده را پرداخت می کرد؛ از این کمک هزینه ی ناچیز سوءاستفاده و نفرت را وادار می کرد که طبق قوانین آن ها زندگی کنند! و با چه کسانی رابطه داشته باشند و بالعکس. و یا باید هر گاه ترا به دفترشان در اینجا احضار کردند سریعاً بروی و از بقیه افراد برای آن ها خبر ببری! یعنی رسماً از ما می خواستند علیه همدیگر جاسوسی کنیم. لعنت به روح پلید رجوی.

حتی در این دو سالی که مثلاً از بند این فرقه بیرون آمده بودم، این فرقه خبیث از این مستمری ناچیزی که تعهد خودشان بود به بهانه های مختلف کم کردند و به نصف رساندند. از طرفی هم با نیرنگ، رذالت های بی مانند و با لابی گری های کثیف صهیونیستی خودشان از ژنو تمام خدمات کمیساریا را بر ما بستند. النهایه این مستمری ناچیز را آن طور که مطلوبشان بود تبدیل به قلاده ای در گردن نفرت جدا شده مستمری بگیر کردند مخصوصاً کسانی که کمکی از ایران برایشان نمی آید و بدین گونه هر سوءاستفاده رذیلانه ای که از نفرت می خواهند می کنند. اما دیگر بس است، نه نه نه برای همیشه به این فرقه جهنمی و جنایتکار و هویت کش. من دیگر توان این بردگی را ندارم و به این بردگی پایان می دهم، می خواهم همان که بودم باشم، همان بلوچ آزاده که بودم باشم نه برده ی کسانی که هزار ادعای دروغ و فریب انگیز دارند ولی در عمل من چیزی جز برده برایشان نبودم. در این راه تمامی تلاش خودم را در جهت به اشتراک گذاشتن خاطراتم و آنچه که بر من گذشت می کنم تا شاید مرهمی بر زخم هایی که جسم و روح مرا می آزارد باشد. خدا مرا به خاطر همراهی با این فرقه ببخشد.

**سایت نجات یافتگان در آلبانی**

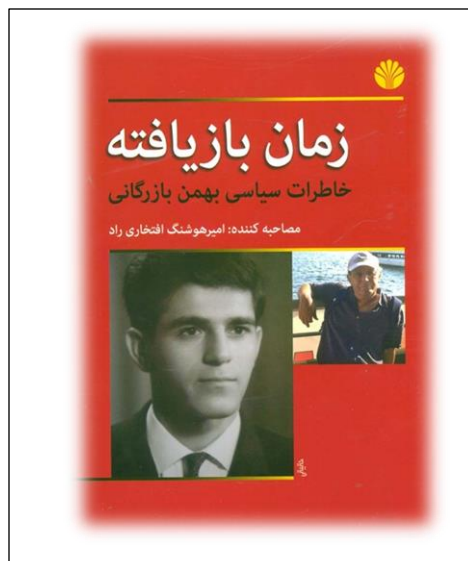


**مهندس بهمن بازرگانی** در سال ۱۳۲۲ در شهر ارومیه به دنیا آمد. تحصیلات دانشگاهی او در رشته راه و ساختمان بود و از این رشته در سال ۱۳۴۵ در دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. علاقه او به فلسفه باعث شد تا از سال ۱۳۵۴ مطالعات خود را در این زمینه متمرکز کند.

از سال ۱۳۴۸ او به همراه برادرش **محمد بازرگانی** که بعدها در ضربه ساواک به سازمان به همراه دیگر سران سازمان اعدام شد، از اعضای هسته مرکزی سازمان منافقین بودند. در آن سال مسعود رجوی نیز در میان هسته مرکزی سازمان مجاهدین خلق قرار داشت و از میان این جمع همگی توسط ساواک اعدام شدند و تنها بهمن بازرگانی و مسعود رجوی جان سالم به در برده و محکوم به حبس ابد شدند. همین مسأله باعث حرف و حدیث هایی شد و بهمن بازرگانی توسط انقلابیون مسلمان در مظان اتهام قرار گرفت. بهمن بازرگانی، از اعضای برجسته سازمان مجاهدین خلق ایران در دوران پیش از انقلاب، یکی از چهره های رازآلود جریان های مبارزه علیه رژیم پهلوی است.

بهمن بازرگانی در زندان به تدریج نسبت به آموزه های سازمان زاویه پیدا کرد و دست به تألیفات زد و ترجمه هایی در نقد مبارزه مسلحانه انجام داد. او در زمره آخرین زندانیان سیاسی بود که در ۳۰ دی ۱۳۵۷ از زندان قصر آزاد شد. او پس از آزادی دست از فعالیت سیاسی کشید. عناصر بسیاری از باقیمانده های سازمان با توجه به سابقه او و دانش اش در مباحث تئوریک سعی کردند سازمان را با محوریت او دوباره احیا کنند، اما بهمن بازرگانی هرگز نپذیرفت.

بهمن بازرگانی بعد از انقلاب تا اواخر دهه ۸۰ که گفت و گوهایی از او درباره کتاب هایش در روزنامه اعتماد منتشر شد، سکوت کرده بود. او همچنین درباره سازمان نیز گفت و گوهایی با نشریه «چشم انداز ایران» داشت.



## کتاب «زمان بازیافته: خاطرات سیاسی بهمن بازرگانی»

به کوشش امیرحوشنگ افشاری راد

نشر اختران

کتاب شامل ۱۳ بخش است که عناوین آن به ترتیب عبارتند از «زندان اوین — رؤیای نیمه شب»، «از کودکی»، «جوانی، سیاست و تشکیل سازمان مجاهدین»، «بحث‌های مربوط به استراتژی سازمان»، «خانواده و مسأله زن در سازمان»، «گروه سیاسی سازمان»، «بازداشت»، «دادگاه»، «زندان»، «ادامه خاطرات زندان مشهد»، «مارکسیست شدن تعدادی از اعضا»، «زندان اوین از زمستان پنجاه و چهار به بعد» و «نقد مبارزه مسلحانه».

بهمن بازرگانی در خاطرات سیاسی اش با عنوان «زمان بازیافته» نه تنها روایتی جذاب و خواندنی از فعالیت‌های سیاسی و زندگی خودش ارائه می‌دهد بلکه درباره‌ی چگونگی تشکیل سازمان مجاهدین خلق، بنیان‌گذاران آن و مناسبات داخلی سازمان اطلاعاتی دست اول و تحلیل‌هایی قابل تأمل در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

مطالبی که بازرگانی در این کتاب بیان می‌کند، ناگفته‌های مهمی از سازمان مجاهدین خلق ایران است، سازمانی که خود از سران آن بود و در تحول آن نقش عمده‌ای داشت و نخستین مسئول گروه سیاسی سازمان بود. این گروه نقش مهمی در آموزش کادرهای جدید سازمان داشت. بازرگانی همچنین چند کتاب را نیز برای مطالعه‌ی اعضای سازمان ترجمه کرد که به پیشنهاد محمد حنیف نژاد برای ترجمه انتخاب شده بودند.

## خبرگزاری کتاب ایران



## فرقه رجوی و فریب دانشجویان خارج از کشور

**حمید سیاه منصور** یکی از  
اعضای فرقه رجوی که از چنگ  
این فرقه نجات یافته است، چنین  
می گوید:

آن قدر فضای سیاسی اوایل انقلاب را علیه نظام اسلامی سیاه کرده بودند که من که در خارج از کشور دانشجو بودم، می ترسیدم به کشور بیایم. مجاهدین خلق در خارج از کشور می گفتند که ما هوادار خانواده های زندانیان سیاسی هستیم و با این گونه پوشش ها فعالیت می کردند.

یک روز در کتابخانه تورنتو بودم که با یک فرد به نام حمید آشنا شدم. او بعد از چند روز گفت: "شما نمی خواهید به خانواده های جنگ زده و زندانیان سیاسی ایران کمک کنید؟" گفتم: "چرا"، و با این حساب، پولی به وی دادم.

از آن روز به بعد با وی ارتباط بیشتری پیدا کردم و وی بعدها به من گفت: "شما که حقوق تحصیل می کنید، مقاله حقوقی علیه ایران بنویسید."، و من هم قبول کردم که این کار را انجام دهم.

دانشجویان و البته دانشجویانی که در خارج هستند، برای مجاهدین خلق طعمه خوبی هستند و من هم که دچار افسردگی بودم تصمیم گرفتم که هر هفته به جمع آن ها رفته با آن ها همکاری کنم. رفتارهای آن ها در خارج از کشور بسیار حساب شده و دقیق است.

بر همین اساس، آن ها مرا جذب کردند و من هم برای آن ها کمک مالی جمع آوری می کردم. یک روز یکی از اعضای مجاهدین خلق به من گفت: "شما رسماً وارد سازمان بشوید و به ما کمک کنید." به وی گفتم که من می خواهم صلح در ایران حاکم شود." او هم گفت: "ما هم خواستار صلح و دموکراسی در ایران هستیم"، و مرا با این شیوه جذب کرد و وارد سازمان شدم.

وقتی عضو سازمان شدم، حدود ۶ ماه بعد به من گفتند: "برای کمک به مجروحان عملیات فروغ جاویدان (عملیات مرصاد) به عراق بروید"، من قبول کردم و به عراق اعزام شدم.

وقتی وارد عراق شدیم، واقعاً در یک ماه اول بسیار خوب برخورد می کردند و رفتارها کاملاً عاطفی بود، اما با گذشت یک ماه دیدیم که فقط برخورد تند و تیز است و می گویند: "فقط باید کار کنید." ما حتی اجازه نداشتیم که از مسئولین سازمان انتقاد کنیم.



یک روز مسعود رجوی با این حربه که انقلابی هستم، جوانان آن روزگار را فریب داد و امروز هم جوانان و جریانات ناآگاه به علت همین ناآگاهی، در دام می افتند. توصیه من این است که جوانان آگاهانه وارد جریانات شوند و از کتب شهید مطهری استفاده کنند.

رسانه ها وظیفه دارند که به جوانان آگاهی بدهند تا در دام فرقه ها و جریانات انحرافی نیفتند.

فرقه رجوی، یک نوع "برده داری مدرن" است؛ در قرون گذشته، معنای برده داری زنجیر زدن به پای برده ها و افراد بود اما امروز زنجیر به ذهن افراد می زنند.

مریم رجوی می گفت: "هرکس به خدا شک کند، گناهِش قابل بخشش است، چون خدا را نمی توان دید، اما شک به رهبری سازمان (مسعود رجوی) گناهی نابخشودنی است چون مقابل چشم شماست."

شست و شوی مغزی اعضای درونی و ترور کور هر کس که مخالف است، دو وظیفه و کار اصلی فرقه رجوی است.

شست و شوی مغزی در فرقه رجوی بسیار ماهرانه انجام می شود. آن ها با مکانیسم عملیات جاری که به طور روزانه انجام می شود و غسل هفتگی که هفته ای یک بار انجام می شود، افراد و اعضای خود را شست و شوی مغزی می دادند.

تا سال ۷۱ و ۷۲، به لحاظ شرایط سیاسی ایران، امکان عملیات نظامی در داخل ایران وجود داشت اما بعد از آن، این امکان فراهم نبود و لذا سازمان، بیشتر به شست و شوی مغزی روی آورد تا آمادگی افراد از بین نرود.





ما نشست های شبانه ای داشتیم که یکی از اعضای سازمان که همیشه خانم بود به عنوان مسئول نشست حاضر می شد. در این نشست، افراد انتقادات کارهای روزانه خود را می گفتند و کوتاهی ها را اعلام می کردند و بعد شروع به فحش دادن به خود به خاطر آن کوتاهی ها می نمودند، در واقع، نشست فقط نشست "تهدید و توهین و تهمت" بود.

غسل هفتگی هم این طور بود که یکی از فرماندهان سازمان که مرد بود، به نشست می آمد. باید در این نشست، مثلاً اگر نیت نگاه کردن به زنی را داشتیم، کتباً اعلام می کردیم و یا این که اگر مثلاً در خواب، خواهر یا مادر خود را می دیدیم، باید اعلام می کردیم.

اگر به زنی نگاه می کردیم، حکم فرقه رجوی برای این یک نگاه که عنوان هیزی داشت، اعدام بود.

اگر هم در هفته موردی برای گفتن نداشتیم، به ما می گفتند: "شما بریده اید."، و شروع به فحاشی می کردند.

باید در این جلسات حتماً یک چیزی می گفتیم، اگر هم واقعاً حتی در خواب خواهر یا مادر خود را نمی دیدیم، باید به دروغ یک خواب را به فرمانده می گفتیم، اگر نمی گفتیم ما را به عنوان خائن تنبیه می کردند.

افرادی که جذب فرقه ها می شوند، صداقت دارند و معتقدند که می توانند به اجرای عدالت کمک کنند اما وقتی در دام می افتند تازه می فهمند که چه شده است به نحوی که حتی انسان شرم می کند که به دوستان خود اعلام کند که چه کاره است.

سازمان مجاهدین خلق به نظریه ماکیاول که هدف وسیله را توجیه می کند، معتقد می باشد.

ازدواج درون سازمانی، یک دستور تشکیلاتی بود که بعد از پیروزی انقلاب از سوی سران سازمان صادر شد. امروز، دیگر عملیات تروریستی سازمان به طور کلی شکست خورده است. البته بعد از این شکست، سازمان دستور طلاق سازمانی را صادر نمود.

کدام سازمان سیاسی افراد خود را در آتش می سوزاند، کدام سازمان سیاسی افراد خود را شست و شوی مغزی می دهد، در سازمان مجاهدین خلق چنین کارهایی انجام می شد. سازمان مجاهدین خلق برخی اعضا را در آتش سوزاند.

فرقه رجوی برای ابراز وجود هر کاری می کند و مسلماً دست به هر اقدامی می زند و کلاً ماهیت این فرقه، یک ماهیت خشونت طلب است. فرقه رجوی بدون خشونت نمی تواند زنده بماند و در واقع، خشونت جان مایه سازمان است.

... پیغام من به سران فرقه رجوی این است که به نقطه پایان رسیده اید و باید به جنایات خود اعتراف کنید تا شاید تاریخ شما را پشیمان بنامد.



الآن فرقه رجوی کاملاً از هم پاشیده شده ، چون پادگان اشرف در عراق را از دست داده اند... مردم عراق به خاطر این که عزیزان خود را در عملیات متعدد مجاهدین خلق از دست داده بودند، با حمله به کمپ، انتقام گرفتند.

ظرف ایدئولوژی و استراتژی سازمان که همان اشرف بود، از بین رفته و چون ظرف از بین رفته، ایدئولوژی و استراتژی آن ها نیز در حال از بین رفتن است.

مجاهدین خلق تحت پوشش حمایت از بیکاران، فقرا و دموکراسی و ... افراد را جذب می کنند. آن ها فضای داخل ایران را برای ما بسیار سیاه نشان می دادند به طوری که وقتی من از پاریس به تهران آمدم، دیدم که تهران حتی از پاریس هم زیباتر و باجاذبه تر است.

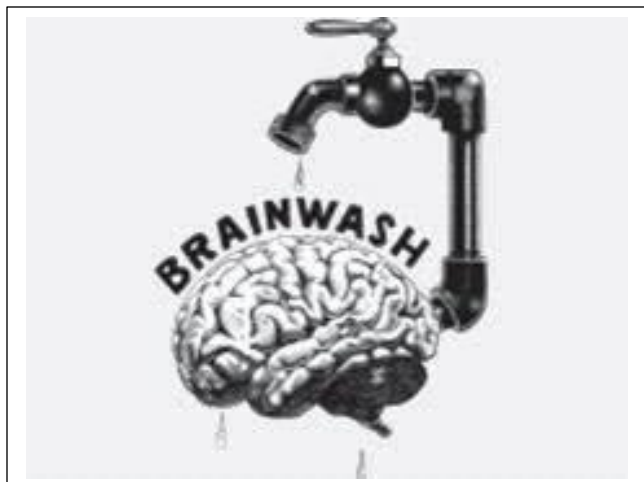
وقتی که از ایران می رفتم، در یک روستا در حاشیه تهران ساکن بودم؛ آن زمان ها، روستای ما بسیار فقیر بود و فقط در روستای ما، چند موتورسیکلت وجود داشت اما وقتی برگشتم، به خلاف اعلام سازمان که ایران بسیار وضع وخیمی دارد و مردم از فرط گرسنگی در حال مردن کنار خیابان ها هستند، در روستای خودمان دیدم که چقدر پیشرفت صورت گرفته و الآن نیمی از اهالی روستا، خودرو دارند و وضع اهالی بسیار خوب است.

سازمان از ابتدا به این اعتقاد داشت که مجروحان باید با خوردن سیانور، خود را می کشتند. در کمپ اشرف به علت اختلافاتی که اعضا با هم داشتند، در جریان حمله مردم عراق به کمپ که منجر به کشته شدن حدود ۵۲ تن از اعضای ارشد سازمان شد، برخی اعضا توسط فرماندهان "تیر خلاص" زده شدند و برخی ها هم توسط دیگر اعضا کشته شده اند و برخی هم خودشان را کشتند. در سازمان مجاهدین خلق این استراتژی وجود دارد که "حذف فیزیکی داخلی" هم می کند.

یکی از این ۵۲ نفری که در کمپ کشته شد، با من دوست بود. او نامش "احمد وشاق" بود. یک روز در مرز مستقر بودیم و بعد که برگشتیم به کمپ، دیدیم سه بالگرد، در کمپ نشست. درست زمانی بود که آمریکا، بغداد را تازه تصرف کرده بود.

وقتی، بالگردها در کمپ نشستند و بعد برخاستند و رفتند، از وشاق پرسیدم که رهبر سازمان کجاست، او گفت: "آمریکایی ها او را از کمپ خارج کردند و الآن دیگر، در اختیار آمریکایی هاست."

**خبرگزاری تسنیم**

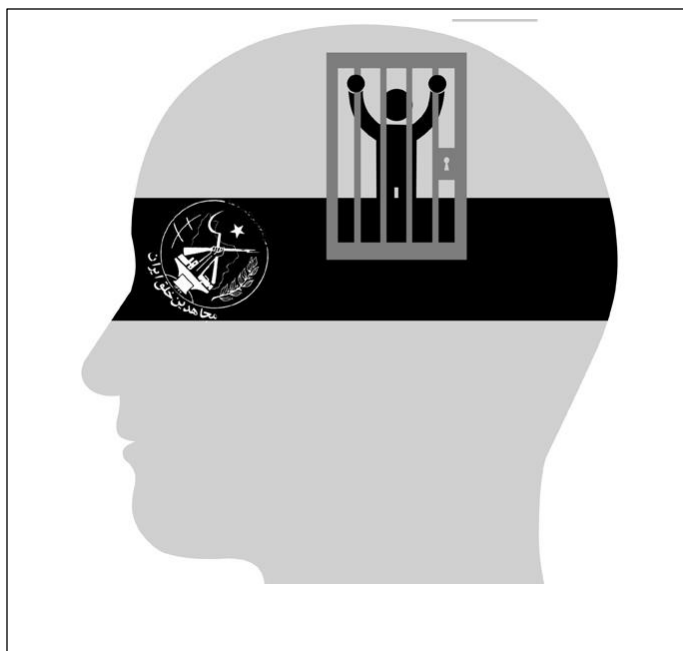


## فرقه های حس صباح و مسعود رجوی

فرقه حس صباح یک سلسله مراتب منظم و اکید داشتند. بر رأس این سلسله مراتب، خلیفه قرار داشت و او حجت های خود را به ۷ جزیره می فرستاد. پس از حجت، باب الابواب و یا داعی الدعاء بود که مأمور بحر بودند و سپس داعی که آن ها را به مطلق و مأذون تقسیم می کردند. مطلق حق تبلیغ نداشت ولی مأذون داشت و سپس به مقام مستجیب می رسید. در سازمانی که حسن بن صباح ایجاد کرده بود بر رأس سازمان داعی الدعاء یا شیخ الجلیل بود و سپس داعی کبیر و آنگاه داعی و اعضای ساده فرقه را رفیقان یا لاحقان یا فداییان می خواندند. از نظر واحدهای تشکیلاتی در تواریخ از چند واحد سازمانی نام برده می شود، مانند دعوتخانه که اعضای آن حق عضویت می پرداختند و فراموشخانه که انجمن های سری فرقه بود. روزهای دوشنبه و پنجشنبه داعی الدعاء مجالس عامه و خاصه برای بحث و مناظره تشکیل می داد. برای اداره این سازمان ها و مجالس مبلغی به نام حق النجوی به میزان ۳ دینار و ثلث از اغنیا و ۳ درهم و ثلث از فقرا می ستاندند. پنهان کاری و کتمان سر از اصول مسلمة فرقه حسن صباح بوده است.

**مراحل ورود به فرقه حسن صباح:** آن ها در کار تبلیغ استاد بودند و قواعد آن را تنظیم و به پنج مرحله تقسیم کرده بودند؛ مرحله تفریس، یعنی جست و جو برای پیدا کردن شخص مناسب و مساعد برای قبول نظریات فرقه؛ مرحله تأسیس، یعنی مرحله ای که مبلغ می کوشید با شخص مناسب دوست شود؛ مرحله تشکیک، یعنی مرحله ای که مبلغ به تدریج می کوشید در عقاید شخصی که مورد تبلیغ اوست رخنه کند، تناقضات معتقدات او را بیرون بکشد و خطاهای فکری او را نشان بدهد بدون آن که عقاید واقعی خود را بیان کند؛ مرحله ربط، یعنی مرحله ای که داعی و مبلغ به تدریج عقاید خود و اهمیت و هویت فکری خویش را برای شخص مورد تبلیغ افشا می کرد. در این مرحله معمولاً داعی

شخص مورد تبلیغ را به قید قسم به "کتمان سر" و او می دارد؛ مرحله تعلیق، یعنی مرحله ای که مبلغ شخص مورد تبلیغ خود را به فرقه وابسته می کند و به او نام "مستجیب" می دهد و او را وارد خاندان حسن صباح می کند.



## شباهت مغزشویی در فرقه های حسن صباح و مسعود رجوی

"مارکوپولو" جهانگرد ونیزی نخستین کسی است که درباره استفاده رهبران فرقه حسن صباح از مواد محرک و مخدر سخن گفته است. بر اساس این نگره (نظریه) حسن صباح پیشوای «دعوت جدید» علاوه بر این اسلوب های تعلقی برخی اسلوب های دیگر نیز برای ایجاد ایمان در طرف خود به کار می برد و آن استفاده از مخدرها به ویژه حشیش بود، داستان

بهشت الموت معروف است و مارکوپولو آن را در سفرنامه خود آورده است. بر پایه این روایت آن ها ابتدا که فدایی را بی هوش می کنند، حشیش بسیار به او می نوشاندند و سپس او را به جایی، زهت افزا که نمونه ای از غرفات و روضات بهشت بود می بردند و پس از آن که مدتی در آنجا او را در عیش و نوش نگاه می داشتند، باز بیهوش کرده به جای نخست بازمی گرداندند. فدایی چون به هوش می آمد آنچه که می گذشت مانند رؤیایی زنده و واقعی در نظرش مجسم بود. پس به او می گفتند که تو بهشت را دیده ای و اینک اگر خواستار بازگشت بدان بقعه خرم هستی باید از فداکاری بازناستی، مرگ تو این بار شرط ورود در این ساحت دل انگیز و زندگی ابدی در آن است. در اثر همین باورها بود که می گویند گاه مادر یک فدایی وقتی می دید او زنده از مبارزه بازگشته است از غصه می گریست.

آنچه تحت عنوان ضوابط تشکیلات در فرقه رجوی اعمال می شده و به صورت انتزاعی تر و پیچیده تر تداوم یافته است، نوع مدرن و امروزی شیوه هایی است که امثال حسن صباح اعمال کرده اند؛ با این تفاوت که درجات مسخ و مغزشویی در فرقه رجوی از مراحل پس از استعمال حشیش و دیگر مواد هم مؤثرتر بوده است. وجود رگه های قهر، خشم، کینه و میل به کشتن و نابود کردن خشونت پایه ای و ذاتی یک فرقه اکنون که ماجراهای درونی سازمان مجاهدین خلق در گذشته (عمدتاً ترورهای داخلی و به خصوص ترور جواد سعیدی، مجید شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف، محمد یقینی، علی میرزاجعفر علاف و...) و نیز خودکشی های مشکوک متعدد و جریان های پس از خرداد ۶۰ از عملیات انتحاری و ترورهای کور خیابانی گرفته تا عملیات مهندسی و دستور تشکیلاتی خودسوزی برای همه روشن شدند، شاید بحث درباره "خشونت" نهفته در بطن این گروه غیرضروری به نظر آید، اما این واقعیت را هم نمی توان نادیده گرفت که وجود رگه های قهر، خشم، کینه، میل، یا بی قراری نسبت به کشتن و نابود کردن دیگران از فاکتورها و عواملی بوده است که زمینه را برای اجرای صحنه

های عملیات خشونت بار فراهم می کرده است. سرودهایی که در یک گروه به اصطلاح "انقلابی" خوانده می شود، به خصوص با تکرار و بارها و بارها در ذهن و زبان مرور کردن، آثار غیرقابل انکاری در ایجاد این زمینه روانی خشونت دارد که می تواند خود به تنهایی موضوع یک پژوهش مستقل باشد.



### تراژدی کودکان

وجود افراد مختلف یک خانواده در کنار یکدیگر در فرهنگ فرقه ای مجاهدین خلق به معنی امکان قطعی بسته شدن نطفه توطئه است. "خانواده" بالقوه یک کانون نارضایتی مجرای صمیمیت و عاطفه دور از دسترس تشکیلات و مانعی در برابر اطاعت مطلق و کامل از رهبری تلقی می شد. رجوی برای انحلال خانواده ها ابتدا "طلاق دسته جمعی" را پیش کشید. در نتیجه زنان و شوهران از یکدیگر جدا شدند، زیرا همه قلب ها از آن رهبری است و هیچ عاطفه و عشق دیگری نباید فرصت بروز یابد. با این همه چون پدران و مادران جدا شده هنوز می توانستند فرزندان خود را ببینند، خطر به طور کامل برطرف نشده بود چرا که فرزندان برآیند کانون گرم سابق و فصل مشترک والدین به شمار می آمدند. به گفته یکی از جداشدگان سازمان، کودکان از آغاز زندگی خود تحت کنترل تشکیلات قرار داشتند، ارتباطشان با دنیای خارج قطع بود و از همان کودکی تحت آموزش های تشکیلاتی و ایدئولوژیکی قرار می گرفتند، اجازه انتخاب سرنوشت خود را نداشتند، اجازه ادامه تحصیل نداشتند، اجازه انتخاب همسر و زندگی خانوادگی نداشتند، حتی اجازه انتخاب اسباب بازی و همبازی های خود را نیز نداشتند.

سران فرقه عواطف موجود بین فرزندان و والدین را نمی توانستند انکار کنند. وضعیت بحرانی جنگ خلیج فارس بهانه ای شد تا با ابتکار مریم قجر عضدانلو مسئول اول وقت سازمان و همسر رجوی، مشکل فرزندان خانواده ها نیز حل شود. ترس و نگرانی مادران و پدران برای نجات جان فرزندانشان محمل و دستاویز مناسبی برای جدا کردن فرزندان از والدینشان بود

که به هیچ عنوان حاضر نبودند از آن ها دل بکنند، اما سازمان مرحله به مرحله این خط را پیش برد. تمامی ستادهای مجاهدین خلق جنگ و مراقبت از خود را رها کرده بودند و به انتقال این کودکان از خاک عراق مشغول شدند. جنگ خلیج فارس و فجایع عاطفی رخ داده در حق کودکان تعطیلی مراکز مخصوص کودکان، بردن آنان به درون سنگرهای نمودار و تاریک و انتقال کودکان به بغداد و زیر بمباران قراردادن آنان مؤثر واقع شد و سازمان توفیق یافت که موافقت ۹۰ درصد مادران و پدران را برای خروج کودکانشان از عراق جلب کند. کودکان را در دسته های چند نفری از طریق مرز زمینی اردن خارج کردند. اولین فجایع عاطفی بین این بچه ها در همان جا پیش آمد، کودکانی را که سال ها با یکدیگر مأنوس بودند (دوستان یا خواهران و برادران) از هم جدا کردند و گروه گروه به کشورهای مختلف اروپایی، آمریکا، کانادا و استرالیا فرستادند. این کودکان یا در پایگاه های سازمان که مثل پانسیون های شلوغ بود به سر می بردند و یا به خانواده های ایرانی و غیر ایرانی سپرده می شدند. از آنجا که دستگاه های مدنی و اداری در کشورهای غربی به کودکان و نوجوانان اهمیت می دهند در صورتی که ورود این بچه ها به طور طبیعی انجام می شد، آنان در وضعیت مرفه و مناسبی قرار می گرفتند و بودجه های فراوانی را به آن ها تخصیص می دادند، در آن صورت چون سازمان نمی توانست منفعت و سودی را نصیب خود کند و فرزندان نیز در چارچوبی غیر از خواست و نظر سازمان رشد می کردند و طبعاً آینده خویش را وقف سازمان و رهبر آن نمی کردند! از این رو سازمان دست به ابتکار و ترفند دیگری زد و خود بانی یک سری انجمن خیریه پوششی شد که در ظاهر ربطی به سازمان نداشت! \*سوءاستفاده از فرزندان اعضای آواره شده در اروپا از یک طرف زندگی اسفباری در پایگاه های سازمان در اروپا (به خصوص در آلمان و بالاکس در شهر کلن) در جریان بود و از سوی دیگر سازمان از راه مؤسسه های خیریه پوششی خود به جمع آوری مقادیر هنگفتی پول پرداخت که البته چند سال بعد همه این انجمن های پوششی به اتهام کلاهبرداری ها و اخاذی های مالی تحت تعقیب قرار گرفتند. اداره پلیس جنایی فدرال آلمان که سال ها فعالیت یکی از این انجمن ها را تحت کنترل قرار داده بود، پس از دستیابی به مدارک مسلم و قطعی در هفدهم دسامبر سال ۲۰۰۱ توسط پلیس کلن ۲۵ پایگاه مجاهدین خلق را در خاک آلمان مورد بازرسی قرار داد و رئیس پلیس کلن «لوزبرت واگنر» اعلام کرد: ما توانسته ایم یک سیستم گسترده و مخفی کلاهبرداری را کشف کنیم! مجله "فوکوس" چاپ آلمان از قول پلیس جنایی فدرال نوشت: اطلاعات موثق حاکی از آن است که فرزندان افراد مجاهدین خلق را با قصد قبلی از خانواده شان جدا کرده، پنهانی وارد خاک آلمان کرده و به عنوان ظاهراً بچه های یتیم و آواره، در ساختمان های مهد کودک وابسته به سازمان آورده شده اند تا به حساب سازمان کمک های مالی دولتی در مقیاس بالا واریز شود، انجمن خیریه کمک به کودکان آواره ایرانی کلن که کودکان باید در مسکن متعلق به سازمان و تحت نظارت شدید سرپرستان ایرانی رشد کنند تا از این طریق مغزشویی کامل انجام گیرد...

**خبرگزاری فارس**



**مهندس ابراهیم خدابنده:** در سال ۵۰ برای ادامه تحصیل به انگلستان رفتم. قبل و بعد از انقلاب عضو انجمن اسلامی بودم. در سال ۵۹ به سازمان مجاهدین خلق پیوستم و ۲۳ سال تا سال ۸۲ در این سازمان بطور تمام وقت مشغول بودم و یکی از مسئولین بخش روابط بین الملل سازمان بودم و به بیش از ۲۰ کشور تردد داشتیم و مأموریت هایی را انجام دادم. از سال ۸۲ به ایران آمدم و تحقیقاتی در زمینه فرقه های این گونه به ویژه سازمان مجاهدین خلق داشته و دارم و سخنرانی ها و کتب زیادی را در این زمینه داشته ام.

سازمان مجاهدین خلق از ابتدای تأسیس خود هدفش را به دست گرفتن قدرت بعد از سرنگونی شاه اعلام کرد. قصد داشتند تمام گروه های مخالف شاه را رهبری کنند. در نتیجه محمد حنیف نژاد، ریاست سازمان، ترکیبی از ایدئولوژی های مختلف را برای سازمان تعیین کرد. این ها مانع به قدرت رسیدن خود را روحانیت می دیدند که آن را جریان راست ارتجاعی می نامیدند. بر اساس طرحی از ساواک مسعود رجوی و برخی دیگر از زندان آزاد شدند. ساواک تصور می کرد چون این ها با امام (ره) مخالف اند در نتیجه با آن ها مقابله می کنند و رژیم شاه حفظ می شود.

رجوی خیلی تلاش کرد که مانع آمدن امام (ره) به ایران شود و حتی در این زمینه ملاقاتی با آیت الله لاهوتی داشت. رجوی در جایی می گوید که "ما سعی داشتیم سرنگونی شاه را به عقب بیندازیم".

انقلاب ایران جزو انقلاب هایی است که تلفات و خون ریزی کمی داشت. با این که انقلابی بود که همه چیز را متحول کرد. یعنی کشوری که تماماً وابسته به آمریکا بود در مقابل آن قرار گرفت. یادم می آید که بنی صدر در یک سخنرانی که در انجمن اسلامی داشت می گفت شعار استقلال به سادگی و به این زودی محقق نخواهد شد. ما باید مثل ویتنام ۲۰ سال بجنگیم تا آمریکا را بیرون کنیم.





رجوی بارها اعلام کرد که رهبری انقلاب دزدیده شد. او رهبری انقلاب و حاکمیت ایران را حق خود می دانست. او می گفت که "بعد از انقلاب همه به دنبال فعالیت سیاسی و تشکیل حزب بودند اما ما برای رویارویی مسلحانه با جمهوری اسلامی به دنبال آماده سازی نظامی بودیم و میلشیا تشکیل دادیم. اگرچه تلاش می کردیم این رویارویی هر چه بیشتر به تعویق بیفتد تا آمادگی لازم را کسب کنیم."

رجوی حاکمیت را حق خود می دانست و بر اساس شعار «هدف وسیله را توجیه می کند» تصور می کرد که می تواند از زور استفاده کند. رجوی کسب قدرت در ایران را نیازمند حمایت یک ابرقدرت می دانست. مجاهدین خلق هیچ گاه حزب و کنگره تشکیل ندادند و به قول خودشان میلشیا بودند. قبل از آغاز جنگ، سران مجاهدین خلق با مقامات عراقی دیدار داشتند و ایران را در نظر آنان ضعیف جلوه می دادند و عراق را برای حمله به ایران تشویق می کردند. این توانایی را هم داشتند که این مسایل را مخفی نگاه دارند. یعنی اگر آن زمان کسی این اطلاعات را به ما می گفت باور نمی کردیم.

حتی می گفتند چون با جمهوری اسلامی مرزبندی داریم در سنگرهای مجزا با عراق می جنگیم. این عملاً یعنی در جنگ شرکت نمی کنیم. برادرم مسعود خدابنده کتابی دارد تحت عنوان «زندگی در اشرف، اربابان بی شمار» که در آن جا می گوید در سال ۶۴ هیئتی آمریکایی به دیدار رجوی آمدند که در قالب خبرنگار بودند. اما بیشتر شبیه نیروهای اطلاعاتی و امنیتی بودند و هیچ قلم و کاغذی همراهشان نبود. به رجوی گفتند باید به عراق بروی و در آن جا مورد حمایت ما هستی.

سازمان مجاهدین خلق سوابقی طولانی در جاسوسی و دادن اطلاعات دارد و در اکثر مواقع هم علی رغم انکار کردن شان می دانستند که اطلاعات را دارند به چه کسی می دهند. در ترور دانشمندان هسته ای و آمدن داعش به داخل ایران هم نقش داشتند. همان طور که خبرنگار آمریکایی شواهدی را در این باره رو کرد. در حال حاضر سازمان تبدیل شده به بلندگوی کاخ سفید؛ در مواردی که کاخ سفید نمی تواند چیزی را مستقیماً بیان کند.

واژه فرقه ترجمه کالت (cult) است که از نظر جامعه شناسی تعریف مشخصی دارد. همه سازمان ها، گروه ها و احزاب ۳ مؤلفه اصلی دارند: رهبری، تشکیلات و ایدئولوژی. این ۳ ویژگی در فرقه معنای دیگری می یابند. در فرقه رهبر جای خدا می نشیند. تشکیلات هم ساختار هرمی دارد. همچنین ایدئولوژی مدونی وجود ندارد و ایدئولوژی تمایلات رهبر است. مریم رجوی می گفت: «مجاهد خلق کسی است که تمایلات مسعود را بشناسد و به آن عمل کند.»

در بنیان گذاری سازمان یک سنگ بنای اشتباهی گذاشته شد که تشکیلات مقدم بر اعتقادات بود. امام خمینی نیز این نکته را در دیدارشان با اعضای سازمان متذکر شدند. در سال ۵۴ رهبری تقی شاهرام را شاهد هستیم. فلاسفه می گویند گوجه فرنگی اول سبز است بعد قرمز می شود؛ آیا ماهیتش تغییر می کند یا ماهیتش بروز می کند؟ پاسخ این است که ماهیتش بروز می کند. مانند تبدیل شدن غوره به انگور و تبدیل شدن دانه به درخت.



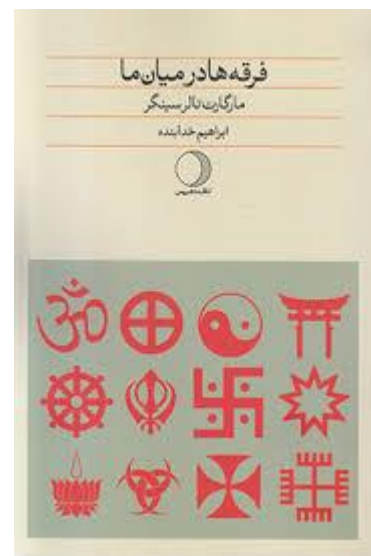
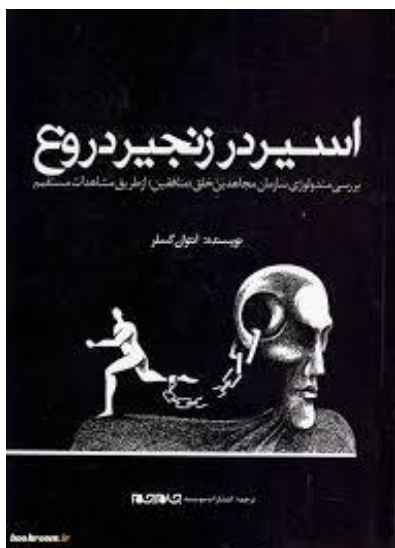
وقتی تشکیلات مقدم بر اعتقاد پایه گذاری می شود، لاجرم به رهبری کسی مثل تقی شهرام می رسد. ساترالیسم دموکراتیک می گوید اگر میان ساترالیسم و دموکراسی تضاد بود اولویت با ساترالیسم است. در آن زمان مارکسیسم در بورس بود و رئیس جمهور وقت آمریکا می گفت بیش از نیمی از جهان مارکسیست اند. تقی شهرام تصمیم گرفت مارکسیسم را ایدئولوژی سازمان قرار دهد. در مذهب شیعه، پایه های اعتقادی مقدم بر تقلید است اما در سازمان برعکس است. در نتیجه افراد بر اساس دستور تشکیلاتی مارکسیست می شوند.

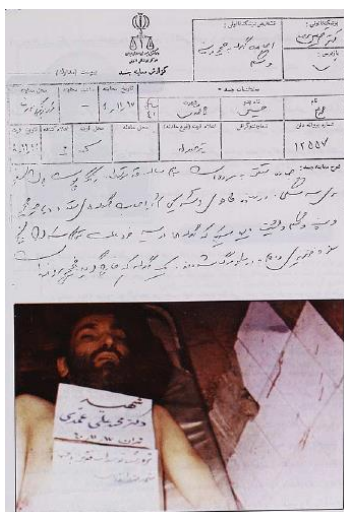
رجوی بعد از انقلاب تمام کسانی که در برابر مارکسیست شدن مقاومت کردند را کنار گذاشت. چون این ها اعتقاد را مقدم بر تشکیلات می دانستند. اولین طرح ترور شهید بهشتی با تقی شهرام بود. این حقیقت در دفاعیات وحید افرخته در اسناد ساواک موجود است که می گوید "مهم ترین دشمن ما در راه رسیدن به قدرت آیت الله بهشتی است. باید او را از سر راه بر داریم ولی باید به نام ما تمام نشود"، که این مأموریت را رجوی به انجام رساند.

وقتی تمایلات رهبر ملاک شد هر جنایتی ممکن می شود. البته گاهی فرقه ها در شرایطی قرار می گیرند که برخی از خصوصیات فرقه ای شان بروز نمی کند. تروریسم از خصوصیات فرقه هاست، اما ممکن است در بازه ای از زمان بروز نکند. مثلاً سایتتولوژی یکی از مهم ترین فرقه های جهان است که همین عرفان حلقه یکی از شاخه هایش در ایران است.

### نشست «از سازمان تا فرقه»

توسط کانون اندیشه جوان - خبرگزاری مهر





**شهید دکتر محمدعلی عمدی** در سال ۱۳۲۰ در خانواده ای مذهبی در تهران متولد شد. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی وارد دبیرستان اسلامی جعفری گردید و تحصیلات متوسطه را با موفقیت پشت سر گذاشت. از همان کودکی در فراگیری قرآن و احکام مذهبی کوشا بود و در مجالس قرآن و مجامع مذهبی فعالانه شرکت می کرد. پس از اخذ مدرک دیپلم، جهت ادامه تحصیل عازم کشور آمریکا شد و پس از چندین سال با پشتکار فراوان موفق به اخذ درجه دکترا در رشته آموزش کشاورزی گردید و در سال ۱۳۵۳ به منظور خدمت به مردم کشورش به ایران بازگشت. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به استخدام سازمان برنامه و بودجه درآمد و با دانشگاه تهران نیز همکاری داشت. در جریان انقلاب فعالانه در صفوف امت حزب الله حضور داشت و در براندازی نظام شاهنشاهی تلاش نمود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ابتدا در سازمان گسترش و نوسازی صنایع کشور به خدمت مشغول شد و از آنجا که تجربه ارزشمندی داشت با تشکیل کابینه شهید رجایی به عنوان معاون پارلمانی وزارت صنایع به خدمات خود ادامه داد. در پرونده های حقوقی بین المللی فعالیت چشمگیری داشت و موفقیت های شایانی به دست آورد. خدمات ایشان به مردم و انقلاب اسلامی، وی را آماج کینه نفاق قرار داد و سه نفر از عناصر گروهک منافقین در شامگاه روز شانزدهم بهمن سال ۱۳۶۰ به منزل شهید مراجعه کرده و محمدعلی عمدی و برادرش دکتر محمدرضا عمدی را به رگبار گلوله بستند که هر دو نفر بر اثر شدت جراحات وارده به شهادت رسیدند.

**همسر شهید محمدعلی عمدی:** از قبل تلفن هایی به منزل ما می شد، همان شب حادثه هم یکی دو بار تلفن شد که هر دو تماس مشکوک بود و من متوجه غیرعادی بودن این تلفن ها شدم و به شوهرم اعلام کردم که ظاهراً قرار است اتفاقی بیافتد و امکان دارد حادثه و مسأله ای در حال رخ دادن باشد. ایشان در جواب گفت: «نه مسأله ای نیست!» و

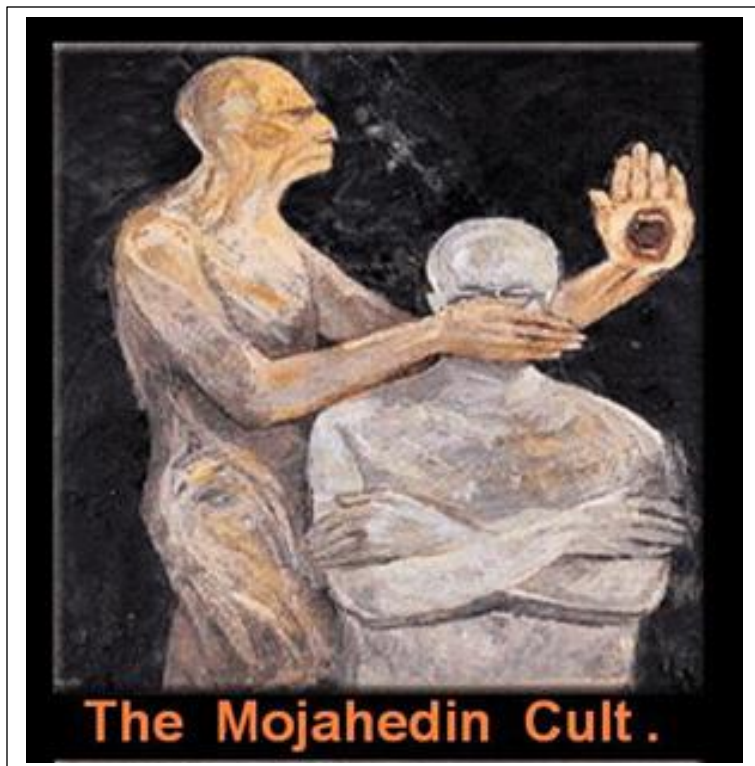
مشغول شام خوردن و کار بر روی کاغذهای مربوط به دادگاه لاهه و ادعاهای سازمان بودند. بعد از آن تلفن، زنگ خانه را زدند. فردی پشت در بود که خود را مأمور کمیته معرفی کرد. وی گفت: «ما از طرف کمیته آمده ایم، چرا اتومبیلتان را جای بدی پارک کردید؟!». به نظر من این مراجعه یک بهانه بود. در جواب گفتم: «ماشین جلوی درب منزل خودمان است.» اما شوهرم گفت: «بگذار من بروم ببینم این ها کیستند؟»

به شوهرم گفتم: «این ها مشکوک هستند و از طرف کمیته نیامده اند. من باید به کمیته زنگ بزنم چون پایگاه آن ها نزدیک منزل ما بودند و افراد آن پایگاه کمیته با ما آشنا بودند. همسر من چون زمستان بود و هوا سرد بود پالتویی بر تن کرد و با عجله به پایین رفت تا درب را باز کند. انگار که به قلب من الهام شده باشد، هرچه جلوی درب ایستادم و درب را گرفتم که ایشان پایین نروند ولی با یک حالتی که من هرگز تا آن موقع آن حالت را در چهره اش ندیده بودم، در را باز کرد و رفت. برادرش شوهرم در طبقه بالا سکونت داشت و پایین آمد و گفت چه خبر شده؟ من سریع به برادرشوهرم گفتم آقا رضا اجازه ندهید شوهرم برود پایین، من حس می کنم که منافقین، پایین منتظر شوهرم هستند و به قصد ترور آمده اند. من می گفتم نمی گذارم بروی اما او مصر بود و می گفت می خواهم بروم. خیلی عجیب بود و تا مدت ها نمی توانستم درباره آن موقع فکر کنم. وقتی ایشان رفت پایین. من دویدم داخل به قصد گرفتن شماره کمیته و در همین حین دنبال چادر می گشتم تا همراه شوهرم به درب منزل بروم اما چادر را پیدا نمی کردم و مضطرب و دستپاچه شده بودم.

من از داخل منزل صدای برادرشوهرم را می شنیدم که گفت من می روم پایین و جلوی در را می گیرم، در حین رفتن به پایین پله ها بودند که آن فرد منافق توانسته بود با کلید، درب حیاط را که قفل بود باز کند و به داخل بیاید. ناگهان صدای رگبار گلوله تمام فضای خانه را پر کرد. شوهرم همان دم بر اثر شدت گلوله ها به شهادت رسید اما برادر شوهر **شهید محمدرضا عمدی** که از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود، بعداً در بیمارستان شهید شد.

کانون هایبیلیان - ۱۳۹۸





## خنثی‌سازی تأثیرات احساسات گذشته روی اعتقادات جدید

انزوا - کنترل ملاً و محیط زندگی فرد

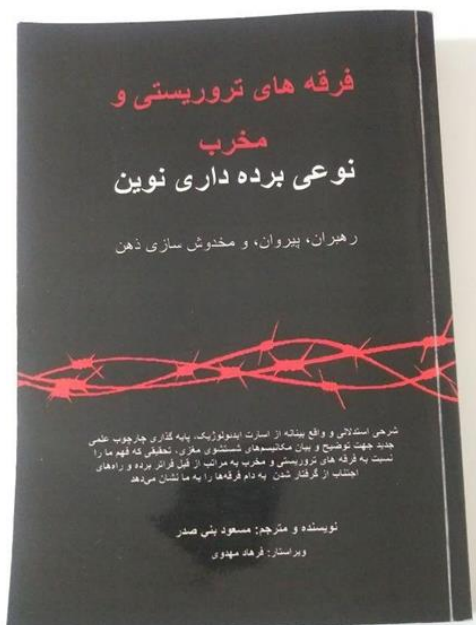
رهبران فرقه‌ها نمی‌توانند بعد از تغییر یک عقیده در فرد تازه جذب شده، احساسات وابسته به آن عقیده را هم از ذهن او پاک کنند، همین احساسات مثل علاقه به خانواده و دوستان قدیم اگر به خاطر آورده شوند و برای مدتی طولانی فعال باشند، می‌توانند عقیده‌ی گذشته را در فرد احیا نمایند. در نتیجه رهبران فرقه‌ها بعد از تغییر یک عقیده

مجبورند راهی برای خاموش کردن احساسات گذشته و یا به خاطر نیاوردن آن‌ها توسط فرد تازه جذب شده پیدا کنند. یکی از مؤثرترین راه‌های رسیدن به این هدف منزوی کردن فرد از گذشته است. طبعاً ایده آل رهبران فرقه‌های مخرب، هم انزوای فیزیکی و هم روانی فرد از گذشته است، مانند انزوایی که پیروان دیوید کوروش در پایگاه آن فرقه در مانت کارمل شهر ویکو در تگزاس داشتند یا شهر جونز برای پیروان جیم جونز؛ افغانستان برای القاعده و پادگان اشرف در عراق برای مجاهدین خلق. اما در بسیاری موارد به خصوص در مورد فرقه‌های کوچک‌تر، انزوای فیزیکی عملی نیست و رهبر فرقه مجبور است به انزوای روانی رضایت دهد. همچنین از آنجا که فرقه‌های مخرب خواهان جذب نیروهای جدیدتر هستند، آن‌ها به نوعی باید در جامعه حضور داشته و در نتیجه نمی‌توانند تمام اعضای خود را به طور دائم در انزوای فیزیکی از دنیای بیرون نگه دارند و در نتیجه مجبورند خود را به انزوای روانی حداقل تعدادی از اعضا محدود نمایند.

در خصوص اهمیت انزوای فیزیکی و روانی اعضای فرقه‌ها از دنیای بیرون، پروفیسور رابرت پیپ می‌گوید: "جامعه‌شناسان معتقدند که مهم‌ترین ویژگی فرقه‌ها، سیستم اعتقادی آن‌ها و یا وجود رهبران سمج آن‌ها نیست، بلکه وجود مرزهای محکمی است که درون گروه را از جامعه بزرگ جدا می‌سازد. این مرزهای محکم اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند چرا که به این وسیله رهبران فرقه‌ها می‌توانند کنترل کاملی روی زندگی شخصی و خصوصی اعضا داشته باشند... این شیوه‌ی کنترل محکم، از ضروریات حفظ یک سیستم اعتقادی {درون فرقه‌ای} است که اختلاف فاحشی با ارزش‌ها و فرهنگ پیرامون دارد."

استیون بروس ماچ در مورد اهمیت انزوای روانی در جایی که انزوای فیزیکی ممکن نیست، می گوید: "اگر چه کنترل موجود در گروه‌هایی که در شرایطی با مرزهای محکم فیزیکی زندگی می کنند را نمی توان در گروه‌های با انزوای روانی به وجود آورد، اما به نظر می رسد که اعضای گروه‌های تندرو می توانند در میان مردم بوده و به فعالیت خود ادامه دهند. اگر چه انزوای فیزیکی (که می تواند شکل‌های مختلف به خود بگیرد، مثل نوعی زندان، و یا حضور آخر هفته به دور از جامعه) ابزار خیلی مهمی در دست مخدوش‌کنندگان ذهن می باشد، اما این مرزهای نامرئی و محکم روانی است که افراد آن را با خود به این طرف و آن طرف کشانده و باعث می شود که آن‌ها بتوانند خود را و گروه خود را از بقیه جامعه جدا کنند. البته مؤثر بودن چنین دیوارهایی در گروه موفق بودن سیستم مخدوش‌سازی ذهنی است که در درون گروه به کار گرفته می شوند. بنابراین {در صورتی که سیستم کنترل فکری نتواند کار خود را به نحو احسن انجام دهد} رو به رو شدن اعضا با جامعه و حتی رو به رو شدن با افکار متفاوت می تواند باعث تضعیف اعتقادات آن‌ها و شکسته شدن آن وضعیت روانی شود که اعضا در آن قرار داده شده‌اند. بنابراین گروه‌های تروریستی در جامعه‌ای می توانند به نحو احسن عمل کنند که آن جامعه بیشترین نقاط اشتراک از نظر جهان بینی را با گروه داشته باشد. {مشابه افغانستان و یا بخش‌هایی از پاکستان برای القاعده.}"

اگر چه بعضی از فرقه‌ها مثل القاعده به دلیل مشابهت‌های عقیدتی با جامعه‌ای که در آن حضور دارند (مثل افغانستان تحت حکومت طالبان و یا حضور در مناطقی از پاکستان که تحت نفوذ طالبان پاکستان است) احتیاج مبرمی به ایجاد انزوای فیزیکی کامل از جامعه ندارند و می توانند به انزوای روانی اعضای خود در سایر کشورها رضایت دهند، اما مدل و مراحلی که مجاهدین برای منزوی کردن کامل اعضای خود از دنیای بیرون به کار گرفتند را می توان در اغلب فرقه‌های مخرب مشاهده نمود و در نتیجه ضروری است که قدری درباره آن صحبت شود.





## مراحل منزوی کردن اعضا از جامعه توسط مجاهدین خلق

۱ - حرفه ای کردن اعضا: عضویت در درون فرقه یک کار نیمه وقت نیست، بلکه یک نوع از زندگی است که تمام وقت و فکر انسان را به خود معطوف می سازد. فرقه های مخرب، افراد تازه جذب شده را به تدریج و گاهی در همان برخورد اول مجبور می کنند که از زندگی گذشته ی خود، کار، تحصیل، و خانواده جدا شده و تبدیل به عضو حرفه ای فرقه شوند.

۲ - وابستگی مالی: اعضای تازه جذب شده تحت عناوین مختلف تشویق می شوند که تمام دار و ندار خود را به فرقه داده و درآمد و کار مستقلی در دنیای بیرون نداشته باشند، در نتیجه دیر یا زود آن ها حتی برای شخصی ترین و اساسی ترین نیازهای مادی خود وابسته به فرقه می شوند.

۳ - خانه های جمعی: فرقه ها به بهانه های مختلف افراد را تشویق می کنند که زندگی عادی، خانه و خانواده را ترک کرده و زندگی مشترکی را با سایر اعضا شروع کنند. از جمله دلایل فرقه برای زندگی مشترک اعضا از این قرار است:

(۱) دلایل امنیتی: دشمن در کمین فرقه و اعضای آن است و آن ها نمی توانند امنیت افراد را در دنیای بیرون و خانه شخصی تأمین کنند. (۲) دلایل مالی: از آنجا که فرد جذب شده به یک باره و یا به تدریج تمام اموال و درآمد خود را به فرقه می دهد، نمی تواند متقبل هزینه ی زندگی جدا از فرقه شده و مجبور می شود که زندگی در خانه های جمعی را انتخاب کند. (۳) تطهیر: بعضی اوقات فرقه ها بسیار صریح و روشن خواست خود را در خصوص زندگی در خانه های جمعی بیان می کنند و به اعضا می گویند که این تنها راهی است که آن ها می توانند خود را از «کنفاتی درون جامعه» پاک کرده و مثلاً «انقلابی» شده و انقلابی باقی بمانند، با اخلاق «بورژوازی» خود برخورد کرده و خود را مثلاً «مارکسیست» و یا «مجاهد» سازند.

۴ - انزوای کامل فیزیکی: فرقه ها به بهانه های مختلف مثل حفظ اسرار درون فرقه، امنیت فرقه و افرادش، و یا قوانین خانه های جمعی، افراد را وادار می کنند که تمام ارتباطات خود با دنیای بیرون را یا کاملاً قطع کرده و یا آن را به طور کامل تحت کنترل قرار دهند. بدین ترتیب افراد مجبور می شوند حتی برای تماس با اولیای خود از مسئول خود در فرقه اجازه بگیرند.

۵ - انزوای روانی: فرقه ها، حتی آن هایی که منطقه ای دور و ایزوله از دنیای بیرون برای خود به وجود آورده اند، همچنان احتیاج دارند که اعضای خود را به دلایل مختلف به دنیای بیرون بفرستند؛ در نتیجه تنها انزوای فیزیکی برای این گروه ها کافی نیست و همه فرقه ها محتاج انزوای روانی و ساختن دیوارهای نامرئی و محکم روانی برای جدا کردن اعضا از بقیه ی افراد جامعه هستند. توجه شود که حتی در انزوای مطلق فیزیکی، بدون انزوای روانی، فرد می تواند حتی با دیدن یک گل سرخ، یک بوی آشنا و یا یک وزش بادِ خاطره آور، به یاد خانواده و زندگی گذشته افتاده و ستون های عقیدتی فرقه ای او

به لرزه درآید. در نتیجه انزوای روانی به هر صورت از الزامات کنترل ذهن است. فرقه ها از طریق ایجاد شک و ترس بیمارگونه در اعضا نسبت به دنیای بیرون می توانند بنیاد چنین دیواری را در ذهن آن ها بکارند.

### کتاب فرقه های تروریستی و مخرب

نوعی برده داری نوین

دکتر مسعود بنی صدر

صفحه های ۴۰۱ الی ۴۰۳

تنظیم از عاطفه نادعلیان





**رضا اسلامی** (جدا شده از فرقه رجوی -  
آلبانی)

در این سال ها، رجوی زیر پوشش به اصطلاح  
مبارزه با امپریالیسم جهانخوار و به ارمغان بردن  
آزادی؟؟؟؟ و دمکراسی!!!!!! برای مردم ایران و  
همه ی این گفته ها بود که هر نوع تصمیم

جدی از من و همه کسانی که در فرقه بودند را سلب می کرد و طوری وانمود می کردند که جدا شدن از فرقه به مثابه ی  
خیانت، بریدگی، بی مرزی و دشمنی با مردم ایران می باشد.

هدف فرقه از مغزشویی این بود که انسان ها را از آگاهی و اختیار تهی کنند و مثل برده از آن ها استفاده نمایند و فرد را  
کاملاً از خود تهی کرده و آن محیط فاسد و کذایی را جامعه بی طبقه توحیدی قلمداد نمایند تا این که بتوانند با انقلاب  
درونی ایدئولوژیک سد راه زندگی و خانواده شوند. در این سالیان هر چه توانستند غل و زنجیرها را محکم تر کردند و با  
حرف های پوچ، بی محتوا و فریبنده در نشست های انقلاب برای جا انداختن رهبری عقیدتی دست به هر کاری زدند و در  
خیمه شب بازی های رجوی؛ او را حجت خدا روی زمین خواندند. هر حرکتی را در درون فرقه به اسم دشمن در نطفه خفه  
می کردند تا این که عراق توسط آمریکا اشغال شد و آقای رجوی در میدان عمل تو زرد از آب درآمد.

**سایت نجات یافتگان در آلبانی**

خوش بودگر محک تجربه آید به میان  
تاسیه روی شود هر که در او غش باشد